معارف قرآن در المیزان

تفسیر موضوعی المیزان

کتاب نهم

روح و زندگی

تالیف: سید مهدی امین

تجدید نظر 0041

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.**

**اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد... و**

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

**(الـميزان ج 1، ص 26.** )

\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*\*

فهرست مطالب

[مقـدمـه مـؤلـف 9](#_Toc84681763)

بخش اول: روح

[فصل اول 14](#_Toc84681764)

##### [روح، مفهوم و حقیقت آن 14](#_Toc84681765)

[معـانى مختـلف روح در قرآن 14](#_Toc84681766)

[جنس روح 18](#_Toc84681767)

[ارتبـاط روح با امر و ملكوت 20](#_Toc84681768)

[مفهوم روح القدس و روح الامين 21](#_Toc84681769)

[بحث دیگر در معنای روح در قرآن 22](#_Toc84681770)

[حقيقت روح 25](#_Toc84681771)

[اوصاف روح 26](#_Toc84681772)

[فصل دوّم 30](#_Toc84681773)

##### [روح، و ارتباط آن با بدن 30](#_Toc84681774)

[مفهوم نفخ روح در بدن 30](#_Toc84681775)

[تسويه انسان، نفخ روح و ايجاد ادراك‏هاى حسّى 31](#_Toc84681776)

[در چه مرحله روح با بدن مرتبط مى‏شود؟ 31](#_Toc84681777)

[كيفيت ايجـاد و نفخ روح و تقديـر نسل انسان در رحم 32](#_Toc84681778)

[بـدن، منشـأ اوليـه پيـدايش روح 34](#_Toc84681779)

[پيوستن روح به بدن و جدا شدن آن 35](#_Toc84681780)

[روح در حالـت خواب و مـرگ كجـاست ؟ 35](#_Toc84681781)

[روح بدون بدن كجا نگهدارى مى‏شود؟ 36](#_Toc84681782)

[فصل سوّم 38](#_Toc84681783)

##### [روح، و هويت انسان 38](#_Toc84681784)

[هـويت انسان از نظر قـرآن 38](#_Toc84681785)

[ايجاد تركيب انسان از تن و روان 40](#_Toc84681786)

[مفهوم دوگانگى و اتحاد روح با بدن 41](#_Toc84681787)

[تجــرد روح و مـن آدمـى (بحث فلسفى) 42](#_Toc84681788)

[روح تقويت كننده حزب اللّه‏ 43](#_Toc84681789)

[نارسائى علم انسان به روح 45](#_Toc84681790)

بخش دوم: نوع انسان و انسانیت

[فصل اوّل 47](#_Toc84681791)

##### [**نوع** انسان 47](#_Toc84681792)

[آغاز پيدايش نوع انسان 47](#_Toc84681793)

[ردّ فرضيه تكـامـل نوع انسان 48](#_Toc84681794)

[وحـدت نــوع انسانى 49](#_Toc84681795)

[حفظ وحدت نوعى انسان 49](#_Toc84681796)

[ارحام، منشأ قرابت خانواده انسانى 50](#_Toc84681797)

[انسانيت، به عنوان يك سنت واحد 51](#_Toc84681798)

[اصل و ريشه واحد نوع انسان 52](#_Toc84681799)

[همسانى خلق و بعث كلّ انسان با يك فرد 53](#_Toc84681800)

[مفهوم برابرى انسـان‏هـا 54](#_Toc84681801)

[مفهـوم فضيلــت انسانــى 55](#_Toc84681802)

[مفهـوم كرامت انسانى 56](#_Toc84681803)

[مفهوم شاكله انسانى 57](#_Toc84681804)

[فصل دوّم 60](#_Toc84681805)

##### [هدف آفرينش انسان 60](#_Toc84681806)

[وجود هدف در آفرينش انسان 60](#_Toc84681807)

[هــدف خلقت انسـان 61](#_Toc84681808)

[هدف هستى، شناخت صاحبان بهترين اعمال 62](#_Toc84681809)

[مفهوم بهترين اعمال و هدف خلقت انسان 63](#_Toc84681810)

[انسان كامل و برترين، هدف آفرينش انسان 64](#_Toc84681811)

[انسان جزئى از اهداف آفرينش 64](#_Toc84681812)

[جهنم، هدف تبعى آفرينش انسـان 66](#_Toc84681813)

[رابطه هدف خلقت انسان با حقيقت علم اسماء 67](#_Toc84681814)

[رابطه زندگى زمينى با اهداف خلقت انسان 68](#_Toc84681815)

[فصل سوّم 70](#_Toc84681816)

##### [عالم ذر، عالم شهادت جمعى انسان 70](#_Toc84681817)

[اخذ ميثاق الهى قبل از تولد نسل بشر 70](#_Toc84681818)

[عالم ذر چيست و ميثاق الهى چه بود؟ 72](#_Toc84681819)

[ميثاق الهى در كجا و چه موقفى تحقق يافت؟ 73](#_Toc84681820)

[احراز مسئوليت فرد در برابر خدا 75](#_Toc84681821)

[ميثاق ازلى انسان در برابر خدا 76](#_Toc84681822)

[فصل چهارم 78](#_Toc84681823)

##### [**فطرت انسان** 78](#_Toc84681824)

[مفهـوم فطــرت، و آفرينش انسان به فطرت اللّه‏ 78](#_Toc84681825)

[هدايت فطرى انسان 79](#_Toc84681826)

[ميثاق الهى و فطرت توحيدى انسان 80](#_Toc84681827)

[خداجوئى فطرى انسان 81](#_Toc84681828)

[آيا فطرت انسان قابل تغيير است؟ 81](#_Toc84681829)

[عوامل تغيير نيـروى تشخيـص فطرى انسان 82](#_Toc84681830)

[تكامل مرحله‏اى فطرت در انسان 83](#_Toc84681831)

[رابطه فطرت انسان با قوانين الهى 84](#_Toc84681832)

بخش سوم: انسان در روی زمین

[فصل اوّل 87](#_Toc84681833)

##### [انسان به‏عنوان جانشين خدا در زمين 87](#_Toc84681834)

[خلافت انسان و جانشينى خدا در زمين 87](#_Toc84681835)

[چگونگى خليفه شدن انسان در زمين 88](#_Toc84681836)

[صفات خليفه الهى در زمين 89](#_Toc84681837)

[اقامت و خلافت انسان در زمين 90](#_Toc84681838)

[مشيت الهى در تغيير خليفه‏هاى زمينى 91](#_Toc84681839)

##### [فصل دوّم 93](#_Toc84681840)

##### [عوامل ملكوتى در خدمت انسان 93](#_Toc84681841)

[خدمت ملائكه به انسان 93](#_Toc84681842)

[مفهوم حافظين انسان 94](#_Toc84681843)

[مراقبين و محافظين انسان 95](#_Toc84681844)

##### [فصل سوّم 97](#_Toc84681845)

##### [زمين و آسمان در خدمت انسان 97](#_Toc84681846)

[عوامل طبيعى در خدمت انسان 97](#_Toc84681847)

[تغذيـه و مواد غذائى انسان 99](#_Toc84681848)

[وابستگى خلقت و تداوم حيات انسان به زمين 99](#_Toc84681849)

[نياز انسان به جهان خارج 100](#_Toc84681850)

[ساخته‏هاى دست بشر 101](#_Toc84681851)

[استفاده انسان از ساير موجودات 101](#_Toc84681852)

[فعاليت روزانه و استراحت شبانه انسان 102](#_Toc84681853)

[فصل چهارم 104](#_Toc84681854)

[ناملايمات و مشكلات زندگى انسان 104](#_Toc84681855)

[انسان و ناملايمات ملازم خلقت او 104](#_Toc84681856)

[خسران ذاتى انسان و رهائى از آن 105](#_Toc84681857)

[مفهوم خلقت انسان در احسن تقويم و ترقى و تنزل او 107](#_Toc84681858)

[طبيعت انسانى و طغيانگرى او 108](#_Toc84681859)

[مقدرات و مصائب مكتوب انسان 109](#_Toc84681860)

[مصايب انسان تحت مشيت الهى 110](#_Toc84681861)

[مفهوم لعب و لهو بودن حيات دنيوى انسان 111](#_Toc84681862)

[عناوين اعتبارى و خيال 113](#_Toc84681863)

بخش چهارم : مراحل بعدی زندگی انسان

[فصل اوّل 116](#_Toc84681864)

##### [مرگ انسان 116](#_Toc84681865)

[چرا انسان‏ها مى‏ميرند؟ 116](#_Toc84681866)

[عطاى هستى و تقدير مرگ 117](#_Toc84681867)

[رحمت زندگى و قبض و بسط هستى 118](#_Toc84681868)

[تحولات وجود انسان 119](#_Toc84681869)

[مبادى آفرينش انسان، توليد نسل و مدت حيات او 120](#_Toc84681870)

[مراحل عمر و علم انسان و نزول آن 122](#_Toc84681871)

[انســان و سكونــت او در زمان 122](#_Toc84681872)

[فصل دوّم 124](#_Toc84681873)

##### [انسان در فاصله مرگ و قيامت 124](#_Toc84681874)

[تحويل انسان به مسئول نگهدارى او بعد از مرگ 124](#_Toc84681875)

[وضع انسان در آخرين لحظه حيات 125](#_Toc84681876)

[احساس بى زمانى انسان در فاصله مرگ و قيامت 127](#_Toc84681877)

[تحولات مراحل زندگى انسان 128](#_Toc84681878)

[حيات ظاهر و حيات باطن و نفى فاصله مرگ 129](#_Toc84681879)

[فصل سوّم 130](#_Toc84681880)

##### [خلق مجدد انسان 130](#_Toc84681881)

[چگونه بدن انسان مجددا خلق مى‏شود؟ 130](#_Toc84681882)

[چگونگى برگشت روح به بدن و بازگشت به خدا 131](#_Toc84681883)

[خلقت اوّل و خلقت دوم انسان 132](#_Toc84681884)

[خلقت اوليه و خلقت جديد انسان و جهان 133](#_Toc84681885)

[مفهوم رويش انسان از زمين و بازگشت و خروج از آن 133](#_Toc84681886)

[كيفيت پيدايـش زندگانى مجدد انسان 134](#_Toc84681887)

[محـدوده حركت زندگى انسان 135](#_Toc84681888)

[فصل چهارم 137](#_Toc84681889)

##### [حيات جاودان انسان 137](#_Toc84681890)

[استعداد انسان براى زندگى جاودان 137](#_Toc84681891)

[چگونگى ادامه زندگى دنيوى انسان در بقا و ابديت 138](#_Toc84681892)

[زندگى بعدى انسان در اين دنيا 139](#_Toc84681893)

[تنهائى و زندگى غير اجتماعى انسـان بعد از مرگ 140](#_Toc84681894)

[رابطه قوام آسمانها و زمين با دوام حيات انسان‏ها 141](#_Toc84681895)

[نشانه‏هاى زندگى قبلى انسان 142](#_Toc84681896)

[ارتباط اول خلقت انسان با آخر زندگى او 143](#_Toc84681897)

**لیست کتابهای 77 جلدی معارف قرآن در المیزان**

**صفحه 144 پایان همین کتاب**

#

# مقـدمـه مـؤلـف

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**إِنهُ لَقُرْآنٌ كَريم في‏ كِتابٍ مَكْنُون‏ لا يَمَسُّهُ إِلاَّ الْمُطَهَّرُون**

**اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون!**

**كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد!**

**معارف قرآن در المیزان**

**تفسیر موضوعی المیزان**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است، كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

**اهمیت کتاب**

* « ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین ...!»

در سایت گودریدز:[*www.goodreads.com/book/show/8553126*](http://www.goodreads.com/book/show/8553126) که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معـرفی کنند، آقای محمد رضــا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جـلد اول « معارف قرآن در المیزان» را همراه با کتابهای مورد علاقه اش به نحو بالا معرفی کرده است.

 در حال حاضر تعداد زیادی از سایت های اینترنتی و کتابخانه های دیجیتال قسمت زیادی از این 77 جلد را در سایت های خود قرار داده اند، و همچنین برخی اساتید دانشگاه ها آنها را به عنوان کتاب مرجع به دانشجویان خود معرفی کرده اند.

**هدف از موضوعی کردن المیزان**

آیات شریفه قرآن کریم موضوعاتی مانند اصول دین، فروع دین، قوانین و احکام شرع مقدس اسلام، اخلاقیات، اصول زندگی و اصول حکومت را شامل هستند و همچنین مطالبی درباره آفرینش عالم، آسمان ها، زمین، زندگی اخروی، بهشت، دوزخ و امثال آنها، و نیزدرباره سرمنزل نهائی انسان و بازگشتش به ملاقات پروردگار را در بر دارند.

 این موضوعات و احکام در آیات مقدس قرآن درمدت بیست و سه سال نبوت پیامبر گرامی خدا در انواع شرایط زمان و مکان و البته بدون طبقه بندی موضوعی، نازل شده است. واضح است تفاسیر قرآن کریم از جمله تفسیر گرانمایه المیزان هم با مراعات همان ترتیب اولیه به شرح و تفسیر پرداخته اند، که اهمیت این روش در مورد یک کتاب هدایت آسمانی برهمه روشن است.

 برای سهولت مراجعه و مطالعه خلاصه مطالب این تفاسیرنیاز بود آنها به ترتیب موضوع طبقه بندی شوند، لذا کتاب های معارف قرآن در المیزان برای همین منظور تالیف یافتند.

 در شروع کار مطالب تحت 22 جلد آماده شد و چند جلد اولیه آن نیز توسط سازمان تبلیغات اسلامی در قطع وزیری چاپ و انتشار یافت. چون مجلدات برای مطالعه حجیم تشخیص داده شد لذا موضوعات برای چاپ در 77 جلد قطع جیبی مجددا تنظیم گردید که مجلداتی از آن توسط موسسه قرآنی تفسیر جوان منتشر گردید.

 ضمنا تذکر این نکته را ضروری می دانم که از شروع کتابها تا پایان تاریخ ادیان از مجلدات چهل جلدی ترجمه فارسی استفاده شده بقیه مطالب از چاپ 20 جلدی، لطفا در صورت لزوم مراجعه تطبیفی با اصل المیزان شماره آیات هم در نظر گرفته شود.

**ترجمه انگلیسی تفسیر موضوعی شده**

 بعد از اتمام تالیف 77 جلد به زبان فارسی مولف با کمک خدای سبحان اقدام به ترجمه کامل آنها نمود که در حال حاضر 16 جلد بشرح زیر آماده شده و به همراه کتابهای فارسی در سایت زیر قرار گرفته است. برای جستجوی کتابها می توانید در اینترنت و موبایل با عنوان:

 " معارف قرآن در المیزان" و یا "www.Almizanref.ir “ اقدام نمایید.

**اسامی کتابها با ترجمه انگلیسی کامل:**

**BOOK 1 - INTRODUCING GOD, HIS COMMAND AND HIS CREATION,**

**BOOK 2 -**[**DEVISING, PREDESTINATION, AND DESTINY**](http://almizanref.epage.ir/images/almizanref/content/files/2-ALMIZAN%20English%20CLASSIFICATION%20-COMPLETE-%20Devising%20Predestination%20Destiny%20.pdf)

**BOOK 3 - DIVINE DECREE AND DIVINE TRADITIONS**

**BOOK 4 - START AND END OF THE UNIVERSE**

**BOOK 5 - CREATION SYSTEM**

**BOOK 6 – ANGELS**

**BOOK 7 – JINN AND SATAN**

**BOOK 8 – CREATION OF MANKIND**

**BOOK 9 – SOUL AND LIFE (Present Volume)**

**BOOK 29 - MUHAMMAD Last Messenger of Allah**

 **BOOK 31 - Specifications of HOLY QURAN - Revelation, Collection, Interpretation**

**BOOK 38 - ISLAMIC FAMILY LIFE**

**BOOK 41 - ISLAMIC SOCIETY**

**BOOK 42 - BASIS OF ISLAMIC ETHICS**

**BOOK 54 - PARADISE**

**BOOK 56 - MEETING WITH GOD**

 **ضمناّ مجلدات مزبور را در وبسایتهای زیر نیز می توانید جستجو کنید:**

[www.almizanref.ir](http://www.almizanref.ir)

[www.almizanref.epage.ir](http://www.almizanref.epage.ir)

And the following digital libraries:

<https://library.tebyan.net/fa/170080/>...

[www.ghbook.ir/index.php?option=com\_dbook&task](http://www.ghbook.ir/index.php?option=com_dbook&task)...

[www.tafsirejavan.com/index.php/.../](http://www.tafsirejavan.com/index.php/.../)

<https://sites.google.com/site/almizanclassified>

<https://sites.google.com/site/almizanrefrence>

 **در پایان شکرگزار پروردگار مهربان عالم هستم که این لطف و عنایت را بر این بنده ارزانی فرمود که از 41 سالگی عمر اعطائی اش تا سن 85 سالگی اعطائی امروز بر تهیه و تالیف این مجلدات همت گمارم و برای مجلدات آتی نیز همچنان پروردگاری می فرماید... همه این نعمات را مرهون روح الهی علامه طبابائی هستیم که خدایش چنان اعطا فرمود که توانست بر پهنه گیتی نور خدا را گسترده سازد و برود! با فاتحه ای بلکه جبران کنیم!**

سید مهدی (حبیبی ) امین

16مهرماه 1400 برابر اول ربیع الاول 1443

بخش اول

روح

# فصل اول

## روح، مفهوم و حقیقت آن

# معـانى مختـلف روح در قرآن

**« وَ يَسْئَلُونَـكَ عَنِ‏الرُّوحِ قُلِ‏الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّى...!» (85 / اسراء)**

**« و تـو را از حـقيقت روح پـرسش مى‏كننـد بگـو كـه روح از سنخ امـر پـروردگـار من اسـت و آن‏چه از علـم به شما روزى شـده بسيار اندك است!»**

كلمه «رُوح» به‏طورى كه در لغت معرفى شده به معناى مبدأ حيات است كه جاندار به‏وسيله آن قادر بر احساس و حركت ارادى مى‏شود، مجازا در امورى‏كه به‏وسيله آن‏ها آثار نيك ظاهـر مى‏شـود، اطلاق مى‏كننـد. چنان‏كه علم را حيـات نفـوس مى‏گويند. خداى تعالى در قرآن مى‏فرمايد « اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ - كسى كه مرده بود زنده‏اش كرديم!» (122 / انعام) كه مقصود از آن زنـده كــردن بـا هدايت به‏ســوى ايمـان اسـت!

در آيــه **شريفه « يُنَـــزِّلُ الْمـَـلائِكَـــةَ بِــالـــرُّوحِ مِــــنْ اَمْــــرِه -** مـلائكـه با امـر او روح را مـى‏آوردنـد... !» (2 / نحل)

هم از هميــن باب، عده ای روح را بـه «وحـى» تفسير كرده‏اند.

هم‏چنين در آيه **« وَ كَــذلِــكَ اَوْحَـيْنا اِلَيْكَ رُوحــــا مِـــنْ اَمْــــرِنا** - و اين چنيــن روحــى از امر خـود را به تو وحــى كرديــم...!» (52 / شــورى) كه مراد به آن قرآن است كه آن نيز وحى است. گفته‏اند كه اگر خدا قرآن و وحى را روح ناميده از اين باب بوده كه نفوس مرده به‏وسيله آن حيات و زندگى مى‏يابند، هم‏چنان‏كه روح معروف مايه حيات جسدهاى مرده است.

كلمه روح در آيات بسيارى از سوره‏هاى مكى و مدنى قرآن كريم تكرار شده، ولى در همه جا به اين معنائى كه در جانداران مى‏يابيم يعنى‏مبدأ حيات و منشأ احساس و حـركــت ارادى نيــامــده اســـت.

ذيـــلاً معانی مختلــف روح را ذكـر مـى‏كنيـــم:

1 - روح و مـلائكه

خداى تعالى يكجا مى‏فرمايد:

**«يَــوْمَ يَقُـومُ الـرُّوحُ وَ الْمَـلائِكَـةُ صَفّــــاً - روزى كـــه روح و مــلائكــــه بــه صــــف مــى‏ايستنـــــد...!» (38 / نبـــأ)**

و نيــز فـــرمــوده:

**« تَنَـــزَّلُ الْمَــلائِكَــةُ وَ الـــرُّوحُ فيـــها بِــاِذْنِ رَبِّهِــمْ مِـــنْ كُـــلِّ اَمْــــرٍ - در آن شب مـلائكـه و روح به امر پروردگارشـان هر چيزى را نـازل مى‏كننـد!» (4 / قدر)**

كه بدون ترديد مراد به آن در اين دو آيه غير روح حيوانى و غير ملائكه است.

در روايتــى از حضرت علــى عليه‏السلام نقل شــده كه آن جنــاب به آيــه **«يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه عَلى مَنْ يَشاءُ مِــنْ عِبادِه...!»** (2 / نحل) استدلال فرموده بود بر اين‏كه: روح غير ملائكــه است.

2- روح قدس و امين

و نيز قرآن كريم يكجا روح را به وصف «قدس» و جاى ديگر به وصف «امين» و امانت توصيف كرده است، چــون روح از قــذارت‏هـاى مـادى و پليدى‏هـاى معنـوى و از معـايب و امراضى كه روح‏هـاى انسـانى آلـوده بـه آن‏هاست پـاك و منــزه است.

3- روح همراه ملائکه

روح هرچند غيرملائكه است، الاّ اين‏كه در امر وحى و تبليغ هم‏چنان‏كه از آيه زير استفاده مى‏شود، همراه ملائكه است:

**« يُنَـزِّلُ الْمَـلائِكَــةَ بِــالـرُّوحِ مِـنْ اَمْرِه عَلى مَنْ يَشــاءُ مِــنْ عِبـــادِه...!» (2 / نحل)**

معناى‏آيه اين‏است‏كه خداى‏تعالى ملائكه ‏را با همراهى‏ روح كه از سنخ امر اوست و از كلمه ‏ايجاد وى ‏است (و يا به‏سبب‏امر او و كلمه ‏اوست،) بر قلب هركس ‏از بندگانش‏كه بخواهد نازل مى‏كند، تا او بشر را انذار كند...!

4- جــــبرئیــل حامل روح

از ســوى ديگـر مى‏بينيــم خداى تعالــى يك‏جــا آورنــده قـــرآن را به‏نــام جبـرئيــل معـرفى نمـوده و مى‏فرمايد:

**« قُــلْ مَـنْ كـانَ عَـدُوّا لِجِبْــريـلَ فَـاِنَّــهُ نَزَّلَــهُ عَلى قَلْبِــكَ بِــاِذْنِ اللّــهِ - بگــو آن كــس كــه دشمــن جبرئيــل اســت بايــد بدانــد كــه وى قــرآن را بــه اذن خــدا بــر قلــب تـو نــازل كـرده نـه از پيـــش خـــود... !» (97 / بقره)**

جـاى ديگـر همين جبرئيل را روح الامين خوانده و آورنده قرآنش ناميده و فرموده:

**«نَزَلَ بِهِ‏الرُّوحُ الاَمينُ عَلى قَلْبِكَ لِتَكُـونَ مِــنَ الْمُنْذِرينَ بِلِسانٍ عَرَبِىٍ مُبينٍ.» (193 تا 195 / شعراء)**

و نيــز فــرمــوده:

**« قُـلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ - بگــــو روح القـــدس از نــاحيـه پـروردگارت آورده است... !»**

**(102 / نحل)**

در آيات فوق روح را كه به وجهى غير ملائكه است به‏جاى جبرئيل كه خود از ملائكه اســت آورنده قــرآن دانستــه است. پس معلــوم مى‏شود **جبرئيــل آورنده روح است، و روح «حـامل» ايـن قـرآن خواندنــى اســت!**

5- روح حامل قرآن

از هميـــن جــــا آن گــرهــــى كــــــه در آيــــه:

**«وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْــكَ رُوحا مِــنْ اَمْرِنا - و همين‏طور ما روحى از امر خود را به سويت وحى كرديم وگرنه تو نه مى‏دانستى كتاب چيست، نه مى‏دانستى ايمان چيست، ولكن ما بوديم كه آن را نورى كرديم تا به‏وسيله آن هر كه از بندگانمان را خواستيم هدايت كنيم، و تو به يقين به‏سوى صراط مستقيم هدايت مى‏كنى!**» (52/شورى)

بود گشوده مى‏شود و معلوم مى‏گردد كه مراد به «وحى روح» در آيه فوق آوردن و نازل كردن روح‏القدس است، براى رسول‏خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله و نازل كردن روح‏القدس براى آن جناب همان وحى قرآن است به او، چون همان‏طوركه بيان شد روح‏القدس حامل قرآن است!

6- روح و وحی

اگر نسبت وحى را به روح داده و فرموده روح را به تو وحى كرديم، با اين‏كه روح از موجودات عينى و از اعيان خارجى‏است ولى وحى به معناى كلام پنهان است، از اين باب است كه اين سلسله از موجودات يعنى ارواح كه موجوداتى طاهر و مقدس‏اند، خود يكى از كلمــات خداى تعالــى هستند، همان‏طــور كه در قرآن عيسى بن مريــم عليه‏السلام را **كلمه خــدا** ناميده و فرموده:

**«وَ كَلِمَتُهُ اَلْقيها اِلى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ - و كلمــه‏اى و روحــى از خــود كه به مريـم القــاء نمــود... !» (171 / نساء)**

7- روح کلمــــه الــــــهی

روح را از اين رو «**كَلِمَة»** ناميده كه مانند ساير كلمات بر مراد صاحب خود دلالت مى‏كند. وقتى جائز باشد كه روح را كلمه بناميم، جائز هم خواهد بود كه آن‏را «وحى» بناميم و اگر در آيه فوق الذكر عيسى بن مريم عليه‏السلام را كلمه‏اى از خود **«... كَلِمَةُ مِنْهُ...،»** (45 / آل‏عمران) دانسته بدين جهت بوده كه پيدايش عيسى عليه‏السلام به‏وسيله كلمه ايجاد بوده، بدون اين‏كه سبب‏هاى عــادى كه در تكون انســان دخالت دارنـد، در او دخالــت داشته و واسطه شده باشند. به شهــادت اين‏كه خود قرآن صريحا فرموده:

**« اِنَّ مَثَلَ عيسى عِنْدَ اللّهِ كَمَثَلِ ادَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - مَثل عيسى نزد خدا مَثل آدم است كه او را از خاك آفريد و سپس به او گفت باش و وجــود يافــت!» (59 / آل عمران)** (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص331تا 333.

# جنس روح

**«وَ يَسْئَلُــونَـكَ عَـــنِ الــــرُّوحِ قُــــلِ الـــرُّوحُ مِــنْ اَمْــــرِ رَبّـــى...!» (85 / اسراء)**

**«و تو را از حقيقت روح مى‏پرسند بگو كه روح از سنخ‏امر پروردگار من است... !»**

 خداى سبحان در روشن كردن حقيقت روح اين را فرموده كه: بگو روح از امر پروردگار من است. ظاهر از كلمه «مِنْ» در جمله فوق اين است كه حقيقت جنس را معنا مى‏كنــد، هم‏چنان‏كه ايـن كلمـه در سـايـر آيـات وارده در اين بـاب بيـانيه است، مانند:

**آيــه «... يُلْقِـــى‏الرُّوحَ مِـــنْ اَمْــرِه...!» (15 / مؤمن)**

**آيــه «... اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا...!»(52 / شورى)**

**آيه «تَنَزَّلُ الْمَـلائِكَـةُ وَ الـرُّوحُ فيـها بِـاِذْنِ رَبِّهِـمْ مِنْ كُـلِّ اَمْــــرٍ!» (4 / قدر)**

كــه در همــه اين‏ها كلمــه «مِنْ» مى‏فهمانــد كه **روح از جنس و سنخ امر اســت!**

1. امر چيست؟

آن‏گــــاه امــــر را بيـــان كـــرده و مـى‏فـــــرمـــــايــد:

« اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ !» (82 / يس)

كه در درجه ‏اول مى‏فهماند امر او عبارت از كلمه «كُنْ» كه همان كلمه ايجادى است كه عبارت از خود ايجاد است و ايجاد هم عبارت است از وجود هر چيز، لكن نه از هر جهت، بلكه وجود هرچيز از جهت استنادش به خداى تعالى و اين‏كه وجودش قائم به ذات است.

- ايــن معنـــاى امـر خداســـت.

از جمله ادلّه‏اى كه مى‏رساند وجود اشياء از جهت استنادش به ذات پروردگار و با قطــع نظر از اسباب وجــودى ديگر، كــلام خدا هستنــد آيه زيــر است كه مى‏فرمايد: « وَ ما اَمْرِنا اِلاّ واحِدَةً كَلَمْحِ الْبَصَرْ !» (50 / قمر) كه امر خداى را بعد از آن‏كه يگانه معرفى نموده، به لمح بصر تشبيه كرده است كه منظور از آن نفى تدريج است و از آن فهميده مى‏شود موجودات خارج با اين‏كه تدريجا و به‏وسيله اسباب مادى موجود گشته و منطبق بر زمان و مكان هستند مع‏ذلك جهتى دارند كه آن جهت عارى از تدريج و خارج از حيطه زمان و مكان است و از اين جهت امر خدا و قول و كلمه او شمرده شده است و امّا از جهت اين‏كه در مسيــر سلسله علل و اسبــاب قرار داشتــه و بر زمــان و مكان منطبق مى‏گردد از اين جهت «امر» خدا نيسـت بلكه «خلق» خداست، همچنان كــه فرمود: «...اَلا لَهُ‏الْخَلْقُ وَالاَمْرُ...!» (54/اعراف)

پس امر، عبارت است از وجود هر موجود از اين نقطه نظر كه تنها مستند به خداى‏تعالى است و خلق عبارت ‏است ‏از وجود همان موجود از جهت اين‏كه مستند به خداى‏تعالى است با وساطت علل و اسباب!

1. امـــر: كلمه ايجاد آسمانى

اين معنا از كلام ديگر خداى سبحان به خوبى استفاده مى‏شود كه فرمود: **« اِنَّ مَثَلَ عيسـى عِنْدَ اللّــهِ كَمَثَــلِ ادَمَ خَلَقَــهُ مِنْ تُــرابٍ ثُـمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ!» (59 / آل‏عمران)**

چه در اين آيه، نخست خلقت آدم را ذكر نموده و ارتباط آن‏ را با خاك كه يكى از اسباب است بيان مى‏كند، سپس وجود هم او را بـدون ارتبـاطش بـه چيـزى بـا تعبيـر «كُـن» خـاطـرنشـان مى‏سـازد، (دقت فـرمـائيد!) و هم‏چنين نظيـر ايـن آيـه است آيــه:

**«ثُـمَّ جَعَلْنـاهُ نُطْفَةً فى قَرارٍ مَكيـنٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَـةَ عَلَقَـةً فَخَلَقْنَـا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً...،»**

تـا آن‏جـا كـه مى‏فـرمــايـد: **«... ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...!» (13 و 14 / مؤمنون)**

چـه ايجـاد خـداى سبحـان را كـه منسـوب به‏خــود اوست و سلسلــه علل تخلــل و واسطــه نيستند، خلق ديگرى ناميــده است.

از همه آن‏چه گفته شد اين معنى به‏دست آمد كه امر: عبارت است از كلمه ايجاد آسمـانى يعنـى فعـل مختـص بـذات او و اسبـاب و علـل واسطـه و تخلـل نيستنـد و اين امـر به مقياس زمان و مكـان و هيـچ خصيصـه مادى ديگـرى انـدازه‏گيرى نمى‏شود.

1. امر: ملكوت كلشى‏ء

در درجـه دوم ايـن معنـى را خـاطـرنشـان مى‏سـازد كـه امـر او در هـر چيـز عبـارت اسـت از ملـكـوت آن چيـز، و فــرامـوش نشـود كــه ملكـوت ابلـغ از مـلك است بنـابراين براى هر مــوجـودى «مـلكــوتى» و «امــرى» اسـت آنچنــان كــه فـــرمــود:

**«اَوَ لَــمْ يَنْظُــرُوا فــى مَلَكُــــوتِ السَّمــواتِ وَ الاَرْضِ...!» (185 / اعـراف)**

**«وَ كَذلِكَ نُــرِى آ اِبْراهيــمَ مَلَكُــوتَ‏ السَّمــواتِ وَ الاَرْضِ... !» (75 / انعام)**

1. روح و امــــــر

از آن‏چـه گـذشـــــت ايــن معنــــا روشــن گـــرديـــد كـــه:

- امــــر خـــدا عبــــارت از كلمـــــه ايجــــــاد اوســــت،

- كلمـــه ايجـــاد او همـــان فعـــــل مخصـــوص اوســــت، (بـدون اين‏كه اسبـاب كـــونـــى و مـــادى در آن دخـــالــت داشتـــه بــاشنــد و بــا تـأثيــر تــدريجــى خــــود در آن اثــــر بگـــذارنـــد!)

- اين همان وجود مافوق نشئه مادى و ظرف زمان است،

- و روح، به حسـب وجـودش از هميـن بـاب اسـت يعنـى از سنــخ امــر و مـلكـوت اسـت. (1)

1- الميـــــــــزان ، ج 25 ، ص 333 تا 335

# ارتبـاط روح با امر و ملكوت

**«... وَ نَفَـــــخَ فيـــــهِ مِــــــنْ رُوحِـــــــه...!» (9 / سجده)**

**«...از روح خــود در او بدميـــد... !»**

آيــه فــوق در ضمــن آيــات مربــوط بــه خلقــت انسان اســت كه چگونگــى نفـخ روح انســان را بيان مى‏كنـــد و آن‏گــاه در آيه ديگـر:

«وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ‏الرُّوحِ قُلِ‏الرُّوحُ مِنْ‏اَمْرِ رَبّى - و از تو از روح مى‏پرسند، بگو روح از امر پروردگار مـن اسـت!» (85 / اسراء)

بيـــان مــى‏كنــــد كــه روح از جنــس امـر خـداســت!

و سپــس در آيـــه ديگـــر:

**« اِنَّما اَمْــرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئـا اَنْ يَقُــولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحانَ الَّذى بِيَدِه مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْ‏ءٍ - امــر او در وقتى كه چيــزى را اراده كند تنهــا اين است كه به آن چيز بگويد بــاش! و بى‏درنــگ موجــود شــود، پس منــزه است آن خدائــى كه ملكــوت هر چيــز را به‏دســت دارد!»** (82 و 83 / يـس)

بيان مى‏كند كه روح از سنخ ملكوت و كلمه «كُنْ» است.

و سپس در آيه **«وَ ما اَمْرِنا اِلاّ واحِدَةً كَلَمْحِ‏الْبَصَرْ!»** (50 / قمر) او را به وصف ديگرى توصيف كرده، و آن اين است كه اولاً يكى است و ثانيا، چون چشم گرداندن فورى است، و تعبير به چشــم گرداندن مى‏رسانــد كه امر خدا و كلمــه «كُن» موجودى است آنى، نه تدريجـى، كه چون موجود مى‏شود، وجودش مشروط و مقيد به زمــان و مكــان نيست!

از اين‏جا روشن مى‏گردد كه امر خدا ـ كه روح هم يكى از مصاديق آن است ـ از جنس موجودات جسمانى و مادى نيست، چون اگر بود محكوم به احكام ماده بود و يكى از احكــام عمومى ماده اين اســت كه به‏تدريج موجود شود، وجودش مقيد به زمان و مكان باشد، پس روحى كه در انسان هست مــادى و جسمانــى نيست، هرچند كه با مــاده تعلــق و ارتبــاط دارد. (1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 257.

# مفهوم روح القدس و روح الامين

**« قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ لِيُثَبِّتَ الَّذينَ امَنُوا وَ هُدًى وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمينَ !»**

 (102 / نحل)

« بگو قرآن را روح پاك به حق از جانب پروردگارت نازل كرده تا كسانى را كه ايمان دارند، استواركند و هدايت و بشارتى براى مسلمانان است!»

«قُــدُس» بــه معنــاى طهـارت و پاكــى اســت. يعنى روحى كه از قذارت‏هــاى مادى طاهر، و از خطا و غلــط منزه است. همين «رُوحُ‏الْقُــدُس» در جــاى ديگــر از قرآن بــه روح‏الاميـن تعبيــر شـده و در جــاى ديگــر به جبرئيــل كه يكــى از مــلائكـه است و فرموده:

«نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الاَْميــنُ عَلـى قَلْبِكَ ـ روح الامين آن ‏را بر قلب تو نازل كرده است!» (193 و 194 / شعراء)

و نيــز فرمــوده: « مَنْ كانَ عَـدوّاً لِجِبريــلَ فَاِنَّــهُ نَزَّلَــهُ عَلى قَلْبِــكَ بِاِذْنِ اللّهِ ـ هركه با جبرئيــل دشمــن است بايد بدانــد كه جبرئيــل آن را به اذن خــدا بر قلب تو نازل كرده است!» (97/بقره) (1)

1- الميـــزان ، ج 24 ، ص 270.

# بحث دیگر در معنای روح در قرآن

**« يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَةُ صَفّا...!» (38 / نبأ)**

**« روزى كــه روح بـا همـه فرشتگـان صـف زده و به نظم برخيزند... !»**

 در قرآن‏كريم كلمه «رُوح» - كه متبادر از آن مبدأ حيات است - مكرّر آمده است و آن را منحصر در انسان و يا انسان و حيوان به تنهائى ندانسته، بلكه در مورد غير اين دو طائفه نيز اثبات كرده است. مثلاً در آيه «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا ـ روح خود را به‏سوى مريم گسيل داشتيم...!» (17/مريم) و در آيه « وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا ـ و اين چنين وحى كرديم به تو روحى از امر خود را...!» (52 / شورى) و آياتى ديگر، در غير مورد انسان و حيــوان استعمــال كـرده اســت. پــس معلـوم مى‏شـود روح يـك مصــداق در انســان ‏دارد و مصداقــى ديگـر در غير انسان.

در قرآن چيزى كه صلاحيت دارد معرف روح باشد نكته‏اى است كه در آيه **«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ‏ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّى!»** (85 / اسراء) است كه مى‏بينيم آن‏را به‏طور مطلق و بدون هيچ قيدى آورده، و در معرفى آن فرموده: « روح از امر خداست!» آن‏گاه امر خدا را در جاى ديگر معرفى كرده كه - **« اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحانَ الَّذى بِيَدِه مَلَكُوتُ كُلِّ شَىْ‏ءٍ وَ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ - تنها امر او در هنگامى كه اراده چيزى كرده باشد اين است كه به آن چيز بگويد بباش و آن چيز موجود شود، پس منـزه است خدائى‏كه ملكوت هرچيزى به‏دست اوست!»** (82 و 83 / يس)

و فرمود امر او همان كلمه و فرمان ايجاد است، كه عبارت است از هستى امّا نه از اين جهت كه (هستى فلان چيز) و مستند به فلان علل ظاهرى است، بلكه از اين جهت كه منتسب به خداى تعالى است و قيامش به اوست. و به اين عنايت است كه مسيح عليه‏السلام را به‏خاطر اين‏كه از غير طريق عادى و بدون داشتن پدر به مريم داده شده كلمه او و روحى از او معرفى نموده و فرمــوده **«... وَ كَلِمَتُهُ اَلْقيها اِلى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ...!»** (171 / نساء) و در آيـــه ديگــر داستــان عيســى را تشبيــه كــرده بــه داستــان پيــدايـــش آدم.

خداى تعالى هر چند اين كلمه را در اغلب موارد، كلامش با اضافه و قيد ذكر كرده، مثلاً فرموده « ... وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحى!» (72 / ص) و يا « ... وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه!» (9/سجده) و «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا !» (17 / مريم) و «...وَ رُوحٌ مِنْهُ !» (171 / نساء) و «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ!» (87 / بقره) و آياتى ديگر كه در آن‏ها تعبير كرده به:

1 ـ روحــم 2 ـ روح خــود 3 ـ روحمــان 4 ـ روحــــى از او 5 ـ روح القـدس و غيـره.

در بعضى موارد هم بدون قيد ذكر كرده، مانند: **« تَنَـــزَّلُ الْمَــلائِكَةُ وَ الـــرُّوحُ...!»** (4 / قدر) كه از ظاهــر آن بر مى‏آيد روح موجــود مستقلــى و مخلوقــى آسمانى و غير ملائكه است. در آيه ديگر مى‏فرمايد: « **تَعْرُجُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ اِلَيْـهِ... !**» (4 / معارج)

و امّا روحى كه متعلّق به انسان مى‏شود، از آن تعبير كرده به « مِنْ روحى ـ از روح خودم!» و يا « از روح خودش!» و در اين تعبير كلمه «مِنْ» را آورده كه بر مبدأ بودن دلالت دارد. و نيز از تعلق آن به بدن انسان تعبير كرده به نفخ، و از روحى كه مخصوص به مؤمنين‏اش كرده به مثل آيه «... وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...!» (22 / مجادله) و در آن حرف «با» را به‏كار برده، كه بر سببيّت دلالت دارد، و روح نام‏برده را تأييد و تقويت خوانده، و از روحى كه خاص انبيائش كرده به مثل جمله «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...!» (253 / بقره) تعبير نموده، روح را به كلمه «قدس» اضـافـه نموده، كه به معناى نزاهت و طهارت است، و اين را هم تأييد انبياء خوانده است.

و اگــر آيه سوره قدر را ضميمه اين آيات كنيم معلوم مى‏شود نسبتى كه روح مضــاف در اين آيــات با روح مطلــق در سوره قــدر دارد، نسبتــى است كه افاضــه بــه مفيــض و سايــه بــه چيــزى كـه بـه اذن خـدا صاحب سايــه شــده اســت دارد.

و هم‏چنين روحى كه متعلّق به ملائكه است، از افاضه روح به اذن خداست، و اگر در مورد روح ملك تعبير به تأييد و نفخ نفرموده، و در مورد انسان اين دو تعبير را آورده، و در مورد ملائكه فرموده: «... فَاَرْسَلْنا اِلَيْها رُوحَنا...!» (17 / مريم) و يا فرموده: « قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ‏الْقُدُسِ...!» (102 / نحل) يا « نَزَلَ بِهِ‏الرُّوحُ الاَْمينُ...!» (193 / شعراء) براى اين بود كه ملائكه با همه اختلافى كه در مراتب قرب و بعد از خداى تعالى دارند، روح محض هستند، و اگر احيانا به‏صورت جسمى به چشم اشخاصى در مى‏آيند تمثلى است كه به خــود مى‏گيرند، نه اين‏كه به‏راستى جسمـى و سروپائى داشته باشند:

« ... فَـاَرْسَلْنا اِلَيْهـا رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَرا سَوِيّا ـ مــا روح خــــود را بــه‏ســوى مريم فرستاديم، و او در برابر وى به‏صورت بشرى تمــام عيــار مجســم شــد!» (17 / مريم)

به‏خلاف انسان كه روح محض نيست بلكه موجودى است مركب از جسمى مرده، و روحى زنده، پس در مورد او مناسب همان است كه تعبير به نفخ (دميدن) بكند، هم‏چنان‏كه در مـورد آدم فرموده: « فَاِذا سَوَّيْتُــهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحى... !» (72 / ص)

و همان‏طور كه اختلاف روح در خلقت فرشته و انسان باعث شد تعبير مختلف شود، در مورد ملائكه به نفخ تعبير نياورد، هم‏چنين اختلافى كه در اثر روح يعنى حيات هست كه از نظر شرافت وخست مراتب مختلفى دارد، باعث شده كه تعبير از تعلّق آن مختلف شود، يكى تعبير به نفخ كند، و جاى ديگر تعبير به تأييد نمايد، و روح را داراى مراتب مختلفى از نظر اختلاف اثرش بداند.

آرى يك روح است كه در آدميان نفخ مى‏شود، و درباره‏اش مى‏فرمايد: «...وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحى...!» (72 / ص) و روحى ديگر به‏نام روح تأييدكننده است،كه خاص مؤمن اســت و دربــاره‏اش فرمــوده: «...اُولئِكَ كَتَبَ فى قُلُوبِهِــمُ ‏الاْيمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْــهُ...!» (22 / مجادلــه) كه از نظـر شرافــت در ماهيـت مرتبــت و قــوّت اثــر شـريـف‏تــر و قـوى‏تـر از روحــى اســت كـــه در همــه انســان‏هــاى زنــده اســـت، به‏شهادت اين‏كه در آيـه زيـر كـه در معناى آيه سوره مجادله است، مى‏فرمايد:

« اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَأَحْيَيْنهُ...!» (122 / انعام)

« آيا كسى كه مــرده بود و ما او را زنــده كرديم و برايش نــورى قرار داديم، تا با آن در بيــن مردم مشــى كند، در مَثَل، مِثل كســى است كه در ظلمت‏هاى بسيــار قــرار گرفتــه و خــارج شـدن از آن برايــش نيســت!»

ملاحظه مى‏كنيد كه در اين آيه مؤمن را زنده به حياتى داراى نور دانسته، و كافر را با اين‏كه جان دارد مــرده و فاقد آن نــور مى‏داند. پس معلوم مى‏شود مؤمن روحى دارد كــه كـافـر آن را نــدارد، و روح مــؤمــن اثــرى دارد كـه در روح كافــر نيســت.

از اين‏جا معلوم مى‏شود روح مراتب مختلفى دارد، يك مرحله از روح آن مرحله‏اى است كه در گياهان سبز هست، و اثرش اين است كه گياه و درخت را رشد مى‏دهد، و آيات دال‏بر اين‏كه زمين مرده بود و ما آن‏را زنده كرديم درباره اين روح سخن مى‏گويد.

مرحلــه ديگر از روح، آن روحى است كه به‏وسيلـه آن انبيا تأييــد مى‏شونــد، آيــه «...وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ...!» (87 / بقره) از آن خبــر مى‏دهد و سيــاق آيات دلالت دارد بـر ايـن‏كــه اين روح شريف‏تــر و مرتبه‏اى عالى‏تــر از روح انســان دارد. و امّــا آيــه:

**«... يُلْقِى الرُّوحَ مِنْ اَمْرِه عَلـى مَنْ يَشاءُ مِـــنْ عِبادِه لِيُنْـــذِرَ يَـوْمَ التَّــلاقِ!»** (15 / مؤمن)

« ... روح را از عالم امر خود بر هر كس از بندگانش بخواهد القاء مى‏كند، تا او مردم را از روز تــلاقـــى بيــم دهــــد!»

و آيــه:

**« وَ كَـذلِـكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ اَمْرِنا...!»** ( 52 / شورى )

« و ايـن چنين وحـى كرديم به‏سوى تو روحى را از عالم امر خود!»

هم مى‏تـوانـد بـا روح ايمـان تطبيق شـود و هم با روح القدس، و خدا داناتر است. (1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 444.

# حقيقت روح

**« يُنَـــزِّلُ الْمَـلائِكَــةَ بِــالـرُّوحِ مِــنْ اَمْــرِه عَلــى مَــنْ يَشاءُ مِـنْ عِبادِه...!» (2 / نحل)**

**« ملائكه را با همراهى روح كه از سنخ امر اوست و از كلمه ايجاد وى است (يا به سبب امر او و كلمه اوست،) بر قلب هركس از بندگانش كه بخواهد نازل مى‏كند تا او بشر را انذار كند كه معبودى جز من نيست و زنهار از گرفتن معبود ديگر بپرهيزيد!»**

مردم در گذشته و حال با همه اختلاف شديدى كه درباره حقيقت روح دارند در اين معنا هيچ اختلاف ندارند كه از كلمه روح يك معنا مى‏فهمند و آن معنا عبارت است از چيـزى كـه مـايـه حيـات و زنـدگـى است - البتـه حيـاتـى كه ملاك شعور و اراده باشد.

امّــا حقيقت آن چيست؟ مى‏توان به ‏طور اجمال از آيات ‏كريم قرآن استفاده كرد، مثلاً: « **يَوْمَ يَقُــومُ الرُّوحُ وَ الْمَلائِكَــةُ صَفّا** - روزى كــه مـــلائكـــه و روح بـــه صف مى‏ايستند...!» (38 / نبـــــأ)

**« تَعْـرُجُ الْمَلائِكَـةُ وَ الـرُّوحُ** - ملائكه و روح به‏سويش بالا مى‏روند...!» (4 / معارج)

و آيات ديگر، به‏دست مى‏آيد كه روح حقيقتى و موجودى مستقل است. و موجودى است داراى حيات و علم و قدرت، نه اين‏كه از مقوله صفات و احوال بوده و آن‏طور كه بعضى پنداشته‏اند قائم موجودى ديگر باشد. قرآن كريم از سوى ديگر روح را معرفى مى‏كند به اين‏كه از امر پروردگار است و مى‏فرمايد:

«...قُلِ الـرُّوحُ مِــنْ اَمْـرِ رَبّـى - بگــو روح از امــر پروردگــار مــن اســت...!» (85/اسراء) و سپس امــر پروردگار را با امثال آيه: « اِنَّما اَمْرُهُ اِذا اَرادَ شَيْئا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ - امر او جز اين نيست كه وقتى چيزى را اراده كند بگويـد بـاش و مى‏باشد!» (82 / يس)

معـرفـى نمـوده و مـى‏رسانـد كـه امر خدا همان كلمه ايجادى است كـه خـداى سبحـان هر چيز را با آن ايجاد مـى‏كند.

به عبارت ديگر امر خدا همان وجودى است كه به اشياء افاضه مى‏فرمايد، اما نه وجود از هر جهت، بلكه امر خدا عبارت است از وجود از اين جهت كه مستند به خداى‏تعالى است و آميخته با ماده و زمان و مكان نيست:

« **وَ ما اَمْرُنــا اِلاّ واحِدَةٌ كَلَمْــحٍ بِالْبَصَــرِ** - امر ما نيســت جز واحــد آن‏هم ماننــد چشــم برهــم‏زدن!» (50 / قمر) به اين مجــرد از زمــان و ماده و مكانــى اشاره دارد، چــه تعبيـر نــام ‏بــرده در جائــى گفتـه مى‏شـود كـه تدريــج در كــار نباشــد، يعنــى مــادى و محكــوم بــه حركــت مــادى نبـاشــد.

از بيان مختصرى كه گذشت اين معنا معلوم شد كه روح كلمه حيات است كه خداى سبحان آن ‏را در اشياء به‏كار مى‏برد و آن‏ ها را به مشيت خود زنده مى‏كند. به همين جهت درآيه « وَ كَذلِكَ اَوْحَيْنا اِلَيْكَ رُوحا مِنْ‏اَمْرِنا - و اين‏چنين‏وحى‏كرديم روحى‏از امرخود را...!» (52 / شورى) وحى ناميده و القاءِ آن را بر رسول و نبى ايحاء خوانده، پس معناى القاءِ كلمــه او (كلمه حيــات) به قلب رسول‏اللّه‏ اين اسـت كه روح را به سويش وحى كند، (دقت فرمائيد!)

پس اين‏كه فرمود « يُنَزِّلُ الْمَلائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ اَمْرِه...!» (2 / نحل) تنزيل ملائكه با مصاحبت و همراهى روح عبارت است از القاءِ آن در قلب پيامبر تا قلب وى با داشتن آن روح آماده گرفتن معارف الهى بگردد. هم‏چنين به معناى ديگر تنزيل ملائكه به سبب روح به همين معناست، چون كلمه خداى تعالى كه همان كلمه حيات بـاشـد در مـلائكـه اثر گـذاشته و آنان‏ را مانند انسان‏ها زنده مى‏كند. (1)

1- الميزان ، ج 24 ، ص 38.

#

# اوصاف روح

**« وَ يَسْئَلُــونَــكَ عَــنِ الرُّوحِ قُــلِ الـرُّوحُ مِـــنْ اَمْــــرِ رَبّــــى...!» (85 / اسراء)**

**« تو را از حقيقت روح پرسش مى‏كنند بگـو كه روح از سنخ امر پروردگــار مـن اسـت...!»**

خــداى سبحــان امــر روح را بــه اوصــاف مختلفــى تــوصيـف فـرمــوده است.

- يكـى آن ‏را بـه تنهائـى ذكــر كــرده و مثــــــلاً فـــــرمـــــــوده:

**« يَـوْمَ يَقُومُ الـرُّوحُ وَالْمَـلائِكَـةُ صَفّا...،» (38 / نبأ)**

**« روزى كـه روح بــا همــه فـرشتگـان صف زده و به نظم بـرخيزند...،»**

 **« تَعْـرُجُ الْمَــلائِكَـةُ وَ الـرُّوحُ اِلَيْــــهِ...،» (4 / معـــارج)**

**« مــــلائــكــه و روح بــه‏ســوى او عــــروج مــى‏كننــــد... !»**

- از كلام خداى تعالى چنين بر مى‏آيد كه اين روح مفرد ذكر شده گاهى با ملائكه است، هم‏چنان‏كه در آيات نام‏برده بالا ديديد و آيات زير نيز بدان دلالت دارد و مى‏فرمايد:

**« قُــلْ مَـــنْ كـانَ عَــــدُوّا لِجِبْــريــلَ فَــاِنَّــهُ نَــزَّلَــــهُ عَلــى قَلْبِــــكَ...،»**

**(97 / بقره)**

**« بگــو آن كـس كــه دشمــن جبــرئيـل اسـت بايــد بـدانـد كـه وى قــرآن را بــر قلب تـو نـازل كـرده...،»**

**« نَــزَلَ بِـهِ‏الـرُّوحُ الاَمينُ عَلـى قَلْبِـكَ...،» ( 193 و 194 / شعــرا)**

**« آن را روح امانـت‏دار بــه قلــب تـو نــازل كــرده...،»**

**« قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ‏الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ...،» (102 / نحــل)**

**« بگــــو روح القـدس از نـاحيـه پـروردگـارت به حق آورده...،»**

**«... فَـاَرْسَلْنــا اِلَيْهــا رُوحَنــــا فَتَمَثَّـــــلَ لَهـــــا بَشَـــــرا سَـــوِيّـــــا،»(17 / مريم)**

**«... پس مــا روح خــود را به‏سويــش فرستاديم كــه به‏صــورت بشــر تمام عيــار بـــه او ممثــل شــد!»**

- گـــاهــــى آن حقيقتـــــى اســــت كـــــه در عمــــــوم آدميــــــان نـفـــــخ و دميـده مــى‏شــود و در ايـن بـــــاره فرمـــوده:

**« ثُــمَّ سَوّيهُ وَ نَفَــخَ فيــهِ مِنْ رُوحِه...،» (9 / سجـده)**

**« آن‏گاه وى را تسـويــه كــرد و از روح خــويـش در او دميـــد...،»**

 **« فَاِذا سَوَّيْتُـهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحى...،» (29 / حجر)**

**« پـس چــون او را تسـويــه كـردم و از روح خـود در او دميدم... !»**

- و گــاهــى ديگـــر، آن حقيقتــى كه با مؤمنيــن است ناميــده شــده اســت و در ايــن باره فرمـوده:

**«...اُولئِكَ كَتَبَ فى قُلُوبِهِمُ ‏الاْيمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...،» (22 / مجادله)**

**«...خداوند در دل‏هايشان ايمان ‏را نوشته و به روحى از خودش تأييدشان كرده...،»**

**« اَوَ مَنْ كانَ مَيْتا فَـأَحْيَيْنهُ ‏وَ جَـعَلْنا لَــهُ نُورا يَـــمْشى بِه فِى النّاسِ...،» (122 / انعام)**

**« آن‏كـس كـه مــرده بــود و زنــده‏اش كـــرده بــراى او نــورى قـــرار داديــم كه به كمك آن ميان مردم راه مى‏رود...،»**

نيز دلالت‏بر آن دارد براى‏اين‏كه در گفتگو از حيات جديد شده و حيات فرع روح است.

- و گــاهـى ديگـر، آن حقيقتــى نـاميــده شــده است كه انبياء با وى در تماس‏اند و در اين باره فـرمـوده:

**«يُنَـزِّلُ الْمَلائِكَـةَ بِالرُّوحِ مِـنْ اَمْرِه عَلى مَـنْ يَشـاءُ مِـنْ عِبادِه عَنْ اَنْذِرُوا...،» (2/نحل)**

**«ملائكه را بـا همراهـى روح كـه از سنخ امر اوست بر قلب هر كس از بندگانش كه بخواهــد نازل مى‏كنـد تا او بشر را انذار كند...،»**

**«...وَ اتَيْنا عيسَى‏ابْنَ‏مَرْيَمَ الْبَيِّناتِ وَ اَيَّدْناهُ بِرُوحِ‏الْقُدُسِ...،» (253/بقره)**

**«... به عيسى بن مريم معجزاتى داديم و او را با روح القدس تأييد كرديم...،»**

**« وَ كَــــذلِــــكَ اَوْحَـيْنــا اِلَيْـــكَ رُوحـــا مِــــنْ اَمْــرِنا...،» (52 / شورى)**

**« و همين‏طور ما روحى از امـر خـود را به سويت وحى كـرديم... !»**

- گاهــى به آن حقيقتــى اطلاق مى‏شود كه در حيوانــات و نباتــات زنده وجود دارد، و پــاره‏اى از آيــات اشعــار بديــن معنــا دارد. يعنــى زندگـى حيوانــات و نباتــات را هــم روح نــاميــده، چـون همــان‏طــور كــه گفتيـم حيــات متفـــرع بـر داشتــن روح اسـت. (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 336.

# فصل دوّم

## روح، و ارتباط آن با بدن

# مفهوم نفخ روح در بدن

**«فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ رُوحى...!» (29 / حجــر)**

**«چـون او را تسـويــه كـــردم و از روح خـــود در او دميــدم... !»**

«نَفْـخ» به معناى دميدن هوا در داخل جسمى است به‏وسيله دهان يا وسيله‏اى ديگر.

اين معنى لغوى نفخ است، ولى آن را به‏طور كنايه در تأثير گذاشتن در چيزى و يا القاءِ امــر غير محسوسى در آن چيز استعمال مى‏شود.

در آيه شريفه فوق منظور از آن ايجاد روح در آدمى است. البته اين‏كه مى‏گوئيم در آدمى، معنايش اين نيست كه روح مانند باد كه در جسم باد كرده، داخل است در بدن آدمى داخـل باشد، بلكه معنايش ارتباط دادن و برقرار كردن علقه ميان بدن و روح است.

هم‏چنان‏كه در آيه **« ثُمَ‏خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا المُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ - پس اورا نطفه‏اى ‏در جاى امنى قرار داديم، پس از آن ‏نطفه ‏را علقه كرديم، آن‏گاه ‏علقه ‏را مضغه و مضغه ‏را استخوان‏ها نموديم و سپس‏ آن استخوان‏ها را با گوشت ‏پوشانديم ‏و در آخر او را خلقتى ‏ديگر كرديم!» (14/مؤمنون)** بدان‏اشاره شده‏است.(1)

1- الميزان ، ج 23 ، ص 227.

# تسويه انسان، نفخ روح و ايجاد ادراك‏هاى حسّى

**«ثُـمَّ سَوّيهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه...!» (9 / سجـده)**

**«آن‏گاه وى را پرداخت و از روح خويش در او دميد، و براى شما گوش و ديدگان و دلهـــا آفـريــــد... !»**

كلمه «تَسْوِيَه» به معناى تصوير و هم تتميم عمل است. در جمله «...نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه...،» استعاره و كنايه گوئى شده است. يعنى روح تشبيه شده به دم زدن و نفسى كه آدمى مى‏كشد و برمى‏گرداند و احيانا آن‏ را در غير خود مى‏دمد، و اضافه كلمه روح به ‏ضميرى كه به‏ خدا برمى‏گردد اضافه تشريفى است و معنايش اين است كه سپس خدا از روحى شريف و منسوب به ‏خودش در او دميد. **« ... وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالاَبْصارَ وَاْلاَفْئِدَةَ قَليلاً ما تَشْكُرُونَ؟»** (78 / نحل) در ايـن جملـه بـه نعمت ادراك‏هـاى حسـى، يعنى چشـم و گـوش و ادراك‏هاى فكرى يعنى قلب، منّت نهاده است، كه هم ادراك‏هاى جزئى و خيالى را شامل مى‏شود و هم كلّى و عقلى را.(1)

1- الميــــــــــزان ، ج 32 ، ص 84.

# در چه مرحله روح با بدن مرتبط مى‏شود؟

**«...ثُمَّ اَنْشَـأْناهُ خَلْقـا اخَــرَ...!»**

**«...در آخر او را خلقتى ديگر كرديم...!» (14/مؤمنون)**

در قرآن كـريـم آيـاتـى هســت كــه از آن‏ها كيفيـت ارتبـــاط روح بـــا مـــاده بـه‏دسـت مـى‏آيـد. يك جـا مـى‏فـرمـايـد :

**« مِنْهـــا خَلَقْنـــــاكُــــــمْ - ما شما را از زميــن خلـــق كرديـــم!» (55 / طه)**

و جــايــى ديگــر مى‏فــرمايــد: « انســان را از لايــه‏اى چــون گــل سفــال آفــريــد!» (14 / رحمن) و نيـز فرمـوده:

**« وَ بَـدَاَ خَلْقَ‏الاِنْســانِ مِنْ طيــنٍ ثُمَّ جَعَـلَ نَسْلَـهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهينٍ - و خلقت‏ انسان ‏را از گل آغاز كرد و سپس نسل ‏او را از چكيده‏اى ‏از آبى بى‏مقدار قـــرار داد!»**

 **(7 و 8 / سجده)**

سپس فرموده:

**« وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِْنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ‏ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فى قَرارٍ مَكينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا المُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ‏ خَلْقا اخَرَ فَتَبارَكَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ! - و ما از پيش انسان را از چكيده‏اى از گل آفريديم و سپس او را نطفه‏اى در قرارگاهى محفوظ كرديم و سپس نطفه را علقه، و علقه را مضغه، و مضغه را استخوان كرديم، پس آن استخوان را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتــى ديگر كرديم! پس آفرين به خــدا كه بهترين خالقــان اســت ! » (12 تا 14 / مؤمنون)**

و بيان كرد كه انسان در آغاز به جز يك جسم طبيعى نبود و از بدو پيدايش آن صورت‏هائى گوناگون به‏خود گرفت، تا در آخر خداى تعالى همين موجود جسمانى و جامد و خمود را، خلقتى ديگر كرده، كه در آن خلقت انسان داراى شعور و اراده گشت، كارهائى مى‏كند كه كار جسم و ماده نيست، چون شعور و اراده و فكر و تصرف و تسخير موجــودات و تدبيــر در امور عالــم، نقل دادن و دگرگــون كردن و امثــال آن از كارهائى است كه از اجســام سر نمى‏زنــد، پس معلوم شد كه روح جسمانى نيسـت، بــه خاطــر اين‏كه مـوضـوع و مصـــدر افعـــال اسـت كــه فعـل جســم نيســت. (1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 258.

# كيفيت ايجـاد و نفخ روح و تقديـر نسل انسان در رحم

( در كيفيت خلق و مراحل تكون جسمانى نسل انسان در رحم مادر و چگونگى دميدن روح در آن و تقدير سرنوشت هر فرد، روايتى در «كافى» از حضرت امام محمد باقر عليه‏السلام نقل گرديده كه علامه بزرگوار در الميزان به تحليل مواردى از آن پرداخته كه ذيلاً قسمت‏هائى از آن به‏صورت خلاصه نقل مى‏شود:)

« خـداونـد وقتـى بخـواهـد نطفـه‏اى را خلـق كنـد - چــه نطفـه‏اى كـه از صلـب آدم بـر آفـريننـده‏اش پيمـان گـرفتـه شـده يـا آن‏كه پيمـانى بـر خلقتـش نبـوده ولـى خــداونـد مـى‏خـواهـد آن‏را در رحـم قـرار دهــد... .»

مقـصود از جمله «پيمان گرفتن» جريانى است كه براى انسان در عالم «ذرّ و ميثاق» قبل از اين نشئه وجود دارد. بيان اجمالى آن از اين قرار است كه: انسان دنيوى با جميع احوال وجودى خود مسبوق الوجود به نشئه ديگرى است كه پيش از دنيا قرار دارد. در لسان اخبار به عالم «ذر و ميثاق» ناميده شده، آن‏چه در آن‏جا پيمان و عهد گرفته‏اند، به‏همان منوال در اين جهان صورت خارجى به‏خود مى‏گيرد و آن فرد انسانى كه در آن‏جا مورد پيمان و ميثاق قرار گرفته به‏طور قضاءِ حتم و لازم بايد آفريده شود و در اين جهان قدم گذارد. روى اين حساب افرادى كه در اين دنيا به نظر ما مى‏رسند همان‏هائى هستند كه در عالم قبلى مورد عهد و ميثاق واقع شده‏اند. در خلقت اين قسم از مخلوقات «بدائى» نيست و به‏طور حتم پديد مى‏آيند - برخلاف قسم ‏ديگركه در روايت بالا فرمود: « پيمانى بر خلقتش نبوده ولى خداوند مى‏خواهد آن‏را در رحم قراردهد،» - كه در آن «بَدَاء» هست و آن نطفه‏اى است كه اراده حق تعالى به تماميت خلقتش تعلق نگرفته است و به‏طور نـاتمـام از رحـم در حـالت جنينـى سـاقــط مــى‏شــود، ايـن همـان اسـت كه در عالم «ذرّ» مسبـوق به ميثـاقـى نشده است.

- « رحم در آن موقع داراى همان روح قديمى است كه از اصلاب مردان و رحم مادران قبلى منتقل شده تا فعلاً در آن قرار گرفته است.»

چنيــن به نظر مـى‏رســد كــه مــراد از آن «روح نبـاتـى» اسـت يعنــى همــان روحــى كــه مبـدأ اصلـى رشـد و نمـو انسـان اســت.

- «آن دو ملك در آن روح حيات و بقـاء مـى‏دمنـد.»

اين جمله از فرمايش امام عليه‏السلام ، مفيد يك معناى عالى است و مى‏خواهد بفهماند كه دميــده شـدن روح انسانى يك نحو ترقى ذاتى است كه براى روح نباتى دست داده است.

از همين مطلب معناى انتقال روح قديمى (روح نباتى) از اصلاب مردان و رحم مادران قبلى به محل فعلى آن روشن مى‏شود. زيرا معلوم شد كه روح يك نحوه اتحاد وجودى با بدن طفل (نطفه و آن‏چه از خون حيض بدان منضم مى‏شود،) دارد، و روشن است كه آن بدن با بدن پدر و مادر به‏ همان ميزان اتحاد مخصوص را دارا مى‏باشد. از طرفى بدن پدر و مادر طفل همان نسبت را با بدن پدران و مادران قبل از خود دارند، و آن‏چه را كه انسان فعلى در جريان حياتى خود مى‏بيند فى الجمله در وجود پدران و مادران پيش از خود تعيّن داشته و وجود پدران و مادران چون فهرست كتاب كه مطالب مذكور و مفصل كتاب را به وجه مخصوصى در بردارد، احوال افراد آينده را متضمن مى‏باشد. از همين‏جا معنى جمله زير نيز روشن‏مى‏گردد:

- « بــه دو ملــك وحــى مـى‏رسـد كـه بــه طــرف سـر مـادرش نگـاه كـرده و آن‏چـــه در آن‏جــاســت كتـابـــت كنيـد!»

يعنى سرنوشت طفل را از قسمت سر مادر گرفته و مى‏نويسند. زيرا اكنون كه طفل با بــدن پدر هيچ‏گونــه ارتبــاط فعلــى را ندارد، معلــوم مى‏شود كه شــرح سرنوشتـش از پدر انفكاك پيدا نموده ولى با مــادر ارتبــاط و اتصــال وجــودى دارد.

و اين‏كه فرمود: « در تمام نوشته‏هاى خود براى خداوند حق "بَدأ" و بازگشت را مسجّل مى‏دارند،» به خاطر اين است كه - صورت فعلى طفل گرچه مبدأ اصلى حوادث و احوال آينده او بوده و آن‏چه به سرش مى‏آيد از سازمان وجودى او سرچشمه مى‏گيرد، لكن چون سازمان وجودى او علت تامّه نيست بلكه حوادث و امور خارجى هم در شئون او دخالت دارند، لذا ممكن است براى خداوند «بداء» حاصل شده و روى جريان تكوينى جهـان آفـرينش بعضـى از نوشته‏هـاى قبلى آن دو ملـك صـورت خارجـى پيـدا نكنـد.

البته نسبت دادن تفاصيل ولادت به خداوند متعال منافاتى با استناد اين امور به علل و اسباب مـادى آن‏ها نـدارد زيـرا ايـن دو قسمـت از اسبـاب يعنـى اسبـاب مـادى و معنـوى در طــول هم قـرار گرفتـه‏اند. (1)

1- الميزان ، ج 5 ، ص 27.

# بـدن، منشـأ اوليـه پيـدايش روح

**«وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِـنْ سُـلالَـةٍ مِـنْ طيـنٍ... ثُـمَّ اَنْشَـأْناهُ‏خَلْقـا اخَـرَ...!» (12تا14/مؤمنون)**

**«و ما از پيش انسان را از چكيده‏اى از گل آفريديم... و در آخر او را خلقتى ديگر كرديم... !»**

نفس نسبت به جسمى كه در آغاز مبدأ وجود او بوده - يعنى بدنى كه باعث و منشأ پيـدايش آن بـوده - به منزله ميوه از درخت، و به وجهى به منزله روشنـائـى از نفـت است. با اين بيان تا حدى كيفيت تعلق روح به بدن، و پيدايش روح از بدن، روشن مى‏گردد و آن‏گــاه با فرارسيــدن مرگ اين تعلــق و ارتبــاط قطع مى‏شود، ديگــر روح با بدن كار نمى‏كند، پس روح در اوّل پيدايش آن عين بدن بود، و سپس با انشائى از خدا از بدن متمايز مـى‏گردد، و در آخر با مردن بــدن، به‏كلّـى از بـدن جدا و مستقل مــى‏شــود.(1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 259.

#

# پيوستن روح به بدن و جدا شدن آن

**«...وَ نَــفَخْــتُ فيـــــهِ مِــــنْ رُوحـــــى...!» (29 / حجر)**

**«...و از روح خود در او دميدم...!»**

در آيه « ... سپس آن استخوان‏ها را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتى ديگر كرديم!» ملاحظه مى‏شود: روح‏انسانى همان بدن‏ است‏كه خلقت ديگر به‏خود گرفته، بدون اين‏كه چيزى ‏بر آن اضافه‏ شده باشد. و در آيه « بگو ملك‏الموتى كه موكل شماست شمارا مى‏گيرد،» مى‏فرمايد: روح در هنگام مرگ از بدن گرفته مى‏شود در حالى‏كه بدن به‏حال خود باقى است و چيزى از آن كم نمى‏گردد.

پس روح امر موجودى است كه فى نفسه يك نوع اتحاد با بدن دارد و آن اين است كه متعلق به بدن است. در عين حال يك نوع استقلال هم از بدن دارد، به‏طورى‏كه هر وقت تعلقش از بدن قطع شد از او جــدا مى‏شـود.

خداى تعالى در آيه فوق اگـر روح را به‏خود نسبت داده و اضـافـه كـرده به منظور تشـريف و احترام بوده، و از باب اضافه لامى است كه اختصاص و ملكيت را مى‏رساند. (1)

1- الميزان ، ج 12 ، ص 228.

# روح در حالـت خواب و مـرگ كجـاست ؟

**« وَ هُوَ الَّذى يَتَوَفّكُــمْ بِالَّيْـلِ...!» (60 / انعام)**

« او خدائى است كـه مى‏ميـرانـد شمـا را در شب و مى‏داند آن‏چه را كه كسب مى‏كنيد در روز... !»

خداى سبحان در آيات قرآن كلمه «تَوَفّى» را كه به معناى گرفتن تمامى چيزى را گويند، به‏معناى گرفتن روح استعمال كرده است. هم‏چنين خواب بردن را هم «تَوَفّى» ناميده و در آيه:

**«اَللّــهُ يَتَـوَفَّـى الاَنْفُــسَ حيــنَ مَوْتِهـا وَ الَّتــى لَـمْ تَمُــتْ فــى مَنامِهــا - خداست آن كسى كه جان‏ها را در وقت مــردن مى‏گيرد و هم‏چنين آن جانـى كه نمرده ولكن بخواب رفته است!» (42 / زمر)**

كلمه مزبور را به اين معنى استعمال كرده است. چون مرگ و خواب هر دو در اين‏كه رابطه نفس را از بدن قطع مى‏كنند مشترك‏اند، همان‏طور كه بعث به معناى بيدار كردن و بعث به‏معناى زنده‏ كردن هر دو در اين‏كه ‏دوباره اين ‏رابطه ‏را برقرار مى‏سازند شريك‏اند، چه هر دو باعــث مى‏شوند نفس دوبـاره آن تصرفاتــى را كه در بـدن داشت انجام دهد.

و اما اين‏كه توفى را مقيد به شب و بعث را مقيد به روز نمود از اين رو بوده كه غالبا مـردم در شب به‏خواب رفته و در روز بيدارند وگرنه خصوصيتى در خواب شب نيست. اين‏كه فرمود - «يَتَوَفّكُمْ،» يعنى مى‏گيرد شما را و نفرموده، مى‏گيرد جان شما را، دلالت دارد، بر اين‏كه حقيقت انسانى كه ما از آن به كلمه «من» تعبير مى‏كنيم همان روح انسانى است و بس و چنان نيست كه ما خيال مى‏كنيم، روح جزئى از انسان است و يا صفت و يا هيئتى است كه عارض بر انسان مى‏شود.

حقيقت آدمى تن خاكى او نيست، بلكه روح اوست و بنـابـرايـن با قبض روح كردن ملك المـوت چيـزى از ايـن حقيقـت گــم نمـى‏شـود.

پس معنى آيه اين مى‏شود كه خداى متعال شما را در شب مى‏ميراند، در حالى كه مى‏داند، آن‏چه را در روز از اعمال ارتكاب كرديد ولى روح‏هاى شما را نگه نمى‏دارد تا مرگشان ادامه يابد بلكه براى اين‏كه اجل‏هاى معين شما به آخر برسد، شما را دوباره زنده مى‏كند و پس از آن به‏واسطه مرگ و حشر به سوى او خواهيد برگشت و شما را از اعمالتــان كـه انجـام داده‏ايــد خبــر خواهد داد. (1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 204.

# روح بدون بدن كجا نگهدارى مى‏شود؟

**«اَللّهُ يَتَوَفَّى‏الاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الاُخْرى اِلى اَجَلٍ مُسَمًّى ...!» (42/زمر)**

**«خداست آن كسى كه جان‏ها را در دم مرگ، و هم از كسانى كه نمرده‏اند ولى به‏خواب رفته‏اند، مى‏گيرد، آن‏گاه آن‏كه قضاى مرگش رانده شده نگه مى‏دارد، و آن ديگران را رها مى‏كند...!»**

كلمه «تَوَفّى» و «استيفاء» به معناى گرفتن حق به تمام و كمال است. مضمون آيه فــوق از گــرفتــن و نگــه داشتــن و رهــا كــردن، ظــاهــر در ايــن اســت كــه ميــان نفــس و بــدن دوئيــت و فــرق اسـت.

از جملــه آياتى كــه در اين‏زمينــه اسـت:

**«قُــلْ يَتَوَفّكُـمْ مَلَكُ‏الْمَــوْتِ الَّــذى وُكِّــلَ بِكُــمْ ثُمَّ اِلــى رَبِّكُـمْ تُرجَعُــونَ - بگو در دم مرگ آن فرشته مـرگى كـه مـوكل بـر شماست، شمـا را به تمام و كمــال مى‏گيرد و سپس به سوى پروردگـارتـان بـرمـى‏گــرديـد!» (11 / سجـده)**

آيا بعد از مردن و جدائى اجزاء بدن (از آب، و خاك، و معدنيهايش،) و جدائى اعضاى آن، از دست و پا، چشم و گوش، و نابودى همان اعضاءِ عضوى‏اش، و دگرگون شدن صورت‏ها، و گم گشتن در زمين، به‏طورى كه هيچ با شعورى نتوانــد خاك مــا را از خــاك ديگـران تشخيـص دهـــد، دوبــاره خلقــت جـديــدى به‏خــود مــى‏گيــريــم؟

خداى تعالى پاسخ سؤال بالا را به رسول گرامى خـود يـاد مى‏دهـد و مى‏فرمايد:

- بگو شما بعد از مردن گم نمى‏شويد، و اجزاءِ شما ناپديد و درهم و برهم نمى‏گردد، چون فرشته‏اى كه موكّل به شماست، شما را به تمامى و كمال تحويل مى‏گيرد و نمى‏گذارد گم شويد، بلكه در قبضه و حفاظت او هستيد، آن‏چه از شما گم و درهم و برهم مى‏شــود، بدن‏هاى شماست، نه نفس شما و يا نه آن كسى كه يك عمر مى‏گفت: (من) و به او مى‏گفتنـــد: (تو).(1)

1- الميزان ، ج 2 ، ص 256.

# فصل سوّم

## روح، و هويت انسان

# هـويت انسان از نظر قـرآن

**«هَـلْ اَتى عَلَى الاِنْسانِ حيـنٌ مِــنَ الــدَّهْـــــرِ لَـمْ يَكُـنْ شَيْئـاً مَـذْكُـــورا ؟ » (1 / دهر)**

**«آيــا بــر انســان روزگارانــى نگذشــت كه چيـزى لايق ذكر نبود ؟ »**

شكى‏نيست در اين‏كه در داخل اين‏هيكل محسوس كه ما آن ‏را انسان‏ مى‏ناميم، مبدئى براى حيات است، كه شعور و اراده آدمى مستند به آن است و خداى تعالى در آن‏جا كه سخن از خلقت انسان به عنوان - آدم - دارد از اين مبدأ تعبير به روح و در بعضى موارد تعبير به «نفس» كرده ‏است، نظير آيه: « فَاِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فيهِ مِنْ روُحى...،» (29/حجر) و يا « ثُمَّ سَوّيهُ وَ نَفَخَ فيهِ مِنْ رُوحِه... !» (9 / سجده)

آن‏چه در بدو نظر از آيه به ذهن مى‏رسد، اين است كه روح و بدن دو حقيقت قرين هم‏اند، نظير خميرى كه مركب از آرد است و آب، و انسان مجموع هر دو حقيقت است. وقتــى روح قرين جسد قــرار گرفت، آن انسان زنــده است و وقتــى از هم جدا شد هميــن جدا شدن مرگ است.

و لكـــــــن آيــــــــــه:

**« قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُ‏الْمَوْتِ‏الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ - بگــو مى‏گيـرد شما را به‏طور كامــل فرشتــه مرگى كه موكّــل بر شماســت...!»** (11 / سجده)

اين معنا را تفسير مى‏كند، چون مى‏فهماند آن روحى كه در هنگام مرگ و به حكم آيه نام‏برده قابض الارواح آن را مى‏گيرد، عبارت است از آن حقيقتى كه يك عمر به او مى‏گفتيم: تو - شما - جنابعالى و امثال اين‏ها. و آن عبارت است از انسان به تمام حقيقتش، نه يك جزء از مجموعش. پس مراد به نفخ روح در جسد اين است كه جسد را به عينه انسان كند، نه اين‏كه واحدى را ضميمه واحد ديگرى سازد، كه هم ذاتش غير آن باشد و هم آثار ذاتش غير آثار ذات آن باشد، پس انسان بعد از آن‏كه روح به بدنش تعلق مى‏گيرد و بعد از آن‏كه روحش از بدنش مفارقت مى‏كند، در هر دو حال يك حقيقت است و از آيه شريفه زير هم همين معنـا استفـاده مـى‏شود:

«و مــا انسان را از خلاصه‏اى از گل آفريديــم و سپس او را نطفــه‏اى كرديــم و در محفظــه‏اى معتبر جاى داديــم، سپس آن نطفــه را علقه و بعد آن علقــه را مضغـه و آن‏گاه آن مضغــه را استخوان‏هــا كرديــم و آن‏گاه روى آن استخوان‏هــا گوشت پوشانديــم و در آخر او را خلقتــى ديگــر كـرديــم... !» (12 تا 14 / مؤمنــون)

پس آن چيزى كه خلقتى ديگـر مى‏شـود، عينـا همـان نطفـه‏اى است كـه مـراحـل علقـه‏گى و مضغه‏گى و استخــوانى را پيمــوده اسـت.

آيه زير نيز در معناى آيه فوق است كه مى‏فرمايد:

« هَلْ اَتى عَلَى‏الاِْنْسـانِ حيـنٌ مِنَ‏الدَّهْــرِ لَمْ يَكُـنْ شَيْئــاً مَذْكُـورا،» (1 / دهر)

كه شيئى نبودن انسان را مقيد مى‏كند به قيد مذكور و مى‏فهماند انسان چيز بوده، لكن چيز مذكور نبوده و همين طور هم هست، چون انسان زمين بوده، نطفه بوده، لكن در آن مراحل قبلى جزو انسان‏ها به‏شمار نمى‏رفته و نمى‏گفتند فلان مواد غذائى عينا فلان شخص است، پس مفاد كلام خداى تعالى اين است انسان يك واحد حقيقى است، كه همان واحد حقيقى يگانه مبدأ است براى تمامى آثار بدنى طبيعى و آثار روحى، هم‏چنان‏كه همين واحد حقيقى فى نفسه مجرد از ماده است، به‏شهادت اين‏كه به‏حكم آيه:

**« قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُ‏الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ - بگو مى‏گيرد، به‏طور كامل شما را فرشته مرگ...!» (11/سجده) و آيه « اَللّهُ يَتَوَفَّى الاَْنْفُسَ حينَ مَوْتِها - خداوند مى‏گيرد جان‏ها را در هنگام موت...!» (42 / زمر) و آيه « ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ - در آخر آن ‏را خلقتى ديگر كرديم...!» (14 / مؤمنون)** به شرح فوق در دم مرگ، انسان مجرد از بدن مادى رها مى‏شود و خدا انسان‏را مى‏گيرد. (1)

1- الميـــــــــــــزان ، ج 39 ، ص 378.

# ايجاد تركيب انسان از تن و روان

**« كـــانَ النّــاسُ اُمَّــــةً واحِـــــدَةً...!» (213/بقره)**

**« مردم يك‏گروه بودند... !»**

( در ذيل آيه فوق در تفسير گرانمايه الميزان، مباحث مربوط به آغاز پيدايش انسان شروع شده كه مطلب زير قسمتى از آن مى‏باشد:)

خداونــد متعال هنگام آفرينش، انسان را مركب از دو جزء و داراى دو جوهر قرار داد يكى جوهــر جسمانى كه مــاده بدنى اوســت و ديگرى جوهــر مجرد كه روح وروان اوست.

ايـن دو پيوستـه در زندگـانى دنيـوى همـراه و ملازم يكـديگـرند و هنگـام مـرگ روح زنـده از بـدن جـدا شـده و سپـس انسـانـى بـه پيشگـاه پـروردگـار بـاز مى‏گردد.

در جمله:

**«...ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ...!»**

**«...سپـس آن را آفرينـش ديگــرى پــديــد آورديـم... !» (14 / مؤمنـــون)**

در بيان تطورات مادّى نطفه به علقه و مضغه و غيره مى‏فرمايد « آن ‏را به خلقت ديگرى آفريديــم!» از اين تعبير استفاده مى‏شود كه آفرينش اخير سنخ اطوار سابق نيست و در آيــه « **فَــاِذا سَوَّيْتُــهُ وَ نَفَخْــتُ فيــهِ مِــنْ روُحــى...!**» (29 / حجر) مى‏فرمايد كه هنگام آفرينش انسان، بعد از تسويــه جسمش يك روح الهى در آن دميده شـد و وجــودش مركب از آن دو جوهر اســت، از همـه روشن‏تـــر در آيــه زير مى‏فرمايـــد:

- « قُلْ يَتَوَفّكُمْ مَلَكُ‏الْمَوْتِ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ - شما گم نخواهيد شد، بلكه فـرشتـه مـرگ شما را به‏طور كامل مى‏گيرد و نگهدارى مى‏كند!» (11 / سجده)

از اين تعبير كه مى‏فرمايد « فرشته مرگ شما را مى‏گيرد!» برمى‏آيد كه ايشان غير از بدن‏هائى هستند كه اجزاءِ آن در زمين پراكنده مى‏شود، پس در حقيقت ايشان گم نشده‏اند و مستهلك و نابود نگشته‏اند چون جان‏هايشان محفوظ است! (1)

1- الميزان ، ج 3 ، ص 161.

# مفهوم دوگانگى و اتحاد روح با بدن

**« وَ لا تَقُـولُوا لِمَـنْ يُقْتَـلُ فـى سَبيلِ اللّهِ اَمْواتٌ بَلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ!» (154 / بقـره)**

**« بـه كسـى كـه در راه خـــدا كشـته شـده مـرده مگــوئيــد بــل اينــان زنده‏هــائى هستنـد ولى شمـا درك نمى‏كنيد!»**

تدبر در آيه‏فوق و آيات ديگر حقيقتى را روشن مى‏سازد و آن اين‏است‏كه به‏طوركلّى نفس آدمى موجودى است مجرد، موجودى است ماوراءِ بدن و احكامى دارد، غير احكام بدن و هر مركب جسمانى ديگر، بلكه با بدن ارتباط و علقه‏اى دارد و يا بگو با آن متّحد است و به‏وسيله شعور و اراده و ساير صفات ادراكى، بدن را اداره و تر و خشك مى‏كند.

دقّت در آيات مى‏فهماند كه تمام شخصيت انسان بدن نيست، كه وقتى بدن از كار افتاد شخص بميرد و با فناى بدن و پوسيدن و انحلال تركيب‏هايش و متلاشى شدن اجزائش، فانى شود، بلكه تمام شخصيت آدمى به چيز ديگرى است كه، بعد از مردن بدن باز هم زنده است، يا عيشى دائم و گوارا و نعيمى مقيم را از سر مى‏گيرد، (عيشى كه ديگر در ديدن حقايق محكوم به اين نيست كه از دو سوراخ چشم سر ببيند و در شنيدن حقايق از دو سوراخ گوش بشنود، عيشى كه ديگر لذتش محدود به درك ملايمات جسمى نيست!) و يا به شقاوت و رنجى دائم و عذابى اليم مى‏رسد. و نيز مى‏رساند كه سعادت آدمى در آن زندگى و شقاوت و تيره روزى‏اش، مربوط به سنخ ملكات و اعمال اوست، نه به جهات جسمانى (از سفيدى و سياهى و قدرت و ضعــف،) و نـه به احكــام اجتماعــى (از آقـازادگـى و رياســت و مقــام و امثــال آن.)

پس اين‏ها حقايقى ‏است ‏كه، اين ‏آيات شريفه ‏آن‏ را دست ‏مى‏دهد و معلوم ‏است‏ كه اين ‏احكام مغاير با احكام جسمانى است و از هر جهت با خواص ماديت دنيوى منافات دارد و از همه اين ‏ها فهميده مى‏شود كه ‏پس نفس ‏انسان‏ها غير بدن‏هاى ‏ايشان ‏است. آياتى ‏كه اين ‏معنا را افاده ‏مى‏كند عبارت‏اند از:

**- « اَللّهُ يَتَوَفَّى الاَنْفُسَ حينَ مَوْتِها وَ الَّتى لَمْ تَمُتْ فى مَنامِها فَيُمْسِكُ الَّتى قَضى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ‏الاُخْرى - خداست،آن‏ كسى ‏كه جان‏ ها را در دم‏ مرگ و هم‏ از كسانى‏ كه‏ نمرده‏اند ولى به‏خواب رفته‏اند مى‏گيرد، آن‏گاه آن ‏كه قضاى مرگش رانده‏ شده نگه مى‏دارد و آن‏ ديگران ‏را رها مى‏كند...!»(42/زمر)**

**- « قُلْ‏ يَتَوَفّكُمْ ‏مَلَكُ‏ الْمَوْتِ‏ الَّذى وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ اِلى رَبِّكُمْ تُرجَعوُنَ - بگو در دم‏ مرگ آن ‏فرشته مرگى كه ‏موكل بر شماست شما را به‏ تمام و كمال مى‏گيرد و سپس به ‏سوى پروردگارتان ‏بر مى‏گرديد!» (11/سجده)**

**- « وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّى - و از تو از روح مى‏پرسند، بگو روح از امـر پروردگار من اسـت!» (85 / اسراء)**

**- « وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طينٍ ثُـمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فى قَرارٍ مَكينٍ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا المُضْغَةَ عِظاما فَكَسَوْنَا الْعِظامَ لَحْما ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقا اخَرَ! فَتَبارَكَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقينَ! - و ما از پيش انسان را از چكيده و خلاصه‏اى از گل آفريديم و سپس او را نطفه‏اى در قرارگاهى محفوظ كرديم و سپس نطفه را علقه و علقه را مضغه و مضغه را استخوان كرديم، پس آن استخوان را با گوشت پوشانديم و در آخر او را خلقتــى ديگر كرديم! پس آفرين به خــدا كه بهترين خالقان است!» (12 تا 14 / مؤمنون) (1)**

1- الميزان ، ج 2 ، ص 255.

# تجــرد روح و مـن آدمـى (بحث فلسفى)

**«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فى سَبيـلِ اللّهِ اَمْــواتٌ بَـلْ اَحْياءٌ وَ لكِنْ لا تَشْعُرُونَ!»(154/بقره)**

**«و به ‏كسى ‏كه در راه‏خدا كشته‏شده، مرده مگوئيد، بل اينان زنده‏هائى هستند ولى شما درك نمى‏كنيد!»**

آيـــا نفــــــس يــــا روح آدمـــى مـوجــودى اســـــت مجـــــرد از مــــــاده ؟

البتــه مراد ما از نفــس آن حقيقتى است كه هر يك از مــا در هنگام سخن با عبارت - من - ما - شما - او - فلانى و امثال آن از آن حكايت مى‏كنيم و يا بدان اشاره مى‏نمائيم و نيز مراد ما به تجرد نفس اين‏است كه موجودى مادّى و قابل قسمت و داراى زمان و مكان نباشد.

حال كه موضوع بحث روشن شد و معلوم گشت كه درباره چه چيز بحث مى‏كنيم، اينك مى‏گوئيم، جاى هيچ شك نيست كه ما در خود معنائى و حقيقتى مى‏يابيم و مشاهده مى‏كنيم كه از آن معنا و حقيقت تعبير مى‏كنيم به (من) و مى‏گوئيم (من پسر فـلانــى هستم - يـا مـن در همـدان متـولـد شــده‏ام،) و امثـال اين تعبيرها كه همه روزه مكرّر داريم.

باز جاى ترديد نيست‏كه هر انسانى در اين درك و مشاهده مثل ما است. من و تمامى انسان‏ها در اين درك مساوى هستيــم، و حتى يك لحظه و يك آن از زندگى و شعورمان از آن غافــل نيستيــم و مادام كه شعــورم كار مى‏كنـد، متوجهــم كه مــن، منــم و هرگــز نشده كه خودم را از ياد ببرم.

حال ببينيم اين (من) در كجاى بدن ما نشسته و خود را از همه پنهان كرده است؟ قطعا در هيچ يك از اعضاى بدن ما نيست. آن كه يك عمر مى‏گويد (من) در هيچ يك از اعضاى محسوس و ديده ما نيست. پس معلوم مى‏شود اين (من) غير بدن و غير اجزاءِ بدن است. اى بسا در يك حادثه نيمى از بدن انسان قطع شده، ولى خود او نصف نشده، بلكه همان شخص قبل از حادثه است.

« مــن » معنــائى اســت بسيط، كـه قـابـــل انقسـام و تجـــزيـه نيســـت، ولـى بـدن قـابـــل انقســام هســــت. نفس غير بدن است، نه همه آن است و نه جزئى از اجزاءِ آن و نه خاصيتى از خواص آن، نه آن خواصى كه براى ما محسوس است و نه آن خواصى كه با استدلال به وجــودش پـى بــرده‏ايـم و نـه آن خـواصـى كـه بـراى مـا هنـوز درك نشـده اســـت.

و نيز اين حقيقتى كه مشاهده مى‏كنيم امر واحدش مى‏بينيم، امرى بسيط كه كثرت و جزء و مخلوطى از خارج ندارد، بلكه واحدصرف است. هر انسانى اين معنا را در نفس خود مى‏بيند و درك مى‏كند كه او اوست و غير او نيست و دو كس نيست بلكه يك نفر است و دو جزء ندارد بلكه يك حقيقت است.

پــس معلوم مى‏شود اين امــر مشهود، امــرى است مستقل، كه حد ماده بر آن منطبــق و صادق نيســت و هيچ يــك از احكام لازم مــاده در آن يافــت نمى‏شود، نتيجه مى‏گيريم پس او جوهرى است مجرد از مــاده، كه تعلقــى به بدن مادّى خود دارد، تعلقى كه او را با بدن به نحوى متّحد مى‏كند، يعنى تعلق تدبيرى، كه بدن را تدبير و اداره مى‏كند ( و نمى‏گذارد دستگاه‏هاى‏ بدن از كار بيفتند و يا نامنظم‏كار كنند!) (1)

1- الميـــــــــزان ، ج 2 ، ص 285.

# روح تقويت كننده حزب اللّه‏

**«... اُولئِكَ كَتَبَ فى قُلُوبِهِمُ الاْيمانَ وَ اَيَّدَهُمْ بِروُحٍ مِنْهُ ... اُولئِكَ حِزْبُ‏اللّهِ...!» (22 / مجادله)**

**« هيچ قومى نخواهى يافت كه ايمان به‏خدا و روز جزا داشته باشند و در عين حال با كسانى كه دشمنى خدا و رسولش مى‏كنند دوستى كنند، هر چند دشمن خدا و رسول، پدران و يا فرزندان و يا برادرانشان و يا قوم و قبيله‏شان باشند، براى اين‏ كه خداوند در دل‏هايشان ايمان را نوشته و به روحى از خودش تأييدشان كرده و ... اينان حزب خدايند. آگاه باش كه حزب خـدا تنهـا رستگـاران‏اند ! »**

كلمه «تأييد» به معناى تقويت است. معناى جملـه ايـن است كــه خـداى تعالى اين‏گونــه انسان‏ها را بــه روحـى از خـود تقويــت نمـــود.

روح به‏طورى كه از معناى آن به ذهن تبادر مى‏كند - عبارت است از مبدأ حيات، كه قدرت و شعور از آن ناشى مى‏شود، بنابراين اگر عبارت **«... وَ اَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ...،»** را بر ظاهرش باقى بگذاريم، اين معنا را افاده مى‏كند: كه در مؤمنين بغير از روح بشريت كه در مؤمن و كافر هست، روحى ديگر وجود دارد كه از آن حياتى ديگر ناشى مى‏شود و قدرتى و شعـورى جديد مى‏آورد و به همين معناست كه آيه:

**« اَوَ مَــنْ كانَ مَيْتـا فَأَحْيَيْنـهُ وَ جَعَلْنـا لَهُ نُــورا يَمْشــى بِه فِــى النّـاسِ...؟» (122 / انعام)**

**«آيا كسى كه مرده بود و ما او را زنده كرديم و برايش نورى قرار داديم، تا با آن در بيــن مردم زندگــى كند، مِثل كسى است كه در ظلمت‏هائى قرار دارد كه بيرون‏شدن از آن برايش نيست...؟»**

و نيز آيه شريفه زير به آن اشاره نموده و مى‏فرمايد:

« هر كس از مرد و زن عملى صالح كند در حالى كه ايمان داشته باشد، او را به يك زندگى طيبى زنده مى‏كنيم!» (97 / نحل)

حيات طيبى كه در آيه است ملازم با اثر طيب است، اثر حيات كه قدرت و شعور است در زندگى طيب، طيب خواهد بود و وقتى قدرت و شعور طيب شد، آثارى كه متفرع بر آن است يعنى اعمالى كه از صاحب چنين حياتى سر مى‏زند، همه طيب و صالح خواهد بود و اين قـدرت و شعـور طيب، همـان است كـه در آيـه سوره نـور از آن تعبير به نور كرد.

اين حيات، زندگى خاصى است كريم، كه آثارى خاص و ملازم با سعادت ابدى انسان دارد، حياتى است وراءِ حياتى كه مشترك بين مؤمن و كافر است و آثارش هم مشترك بين هر دو طايفه است، پس اين زندگى مبدئى خاصى دارد و آن روح ايمانى اســت كه آيه شريفـه آن‏را روحى سواى روح مشتــرك بين مؤمــن و كافــر مى‏دانــد.

**«...اُولئِكَ حِزْبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزْبَ اللّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ !» (22 / مجادله)**

اين جمله تشريف و بزرگداشتى است از همان افراد مخلص، مى‏فرمايد اين‏ها كه داراى ايمانى خالص‏اند حزب خداى تعالى‏اند، هم‏چنان‏كه آن منافقين كه در ظاهر اظهار اسلام مى‏كنند و در باطن كفّار و دشمنان خدا را دوست مى‏دارند، حزب شيطان‏اند و زيانكارند، هم‏چنان‏كه گفتيم حزب‏اللّه‏ رستگارند.

در آيـه فـوق دوبـاره اسـم ظـاهـر حـزب اللّه‏ را به‏جاى ضميـر ذكـر كـرد، تا كلام جنبـه يـــك مثـل معـروف به‏خــود بگيـرد. (1)

1- الميـــــــزان ، ج 38 ، ص 47.

# نارسائى علم انسان به روح

**« وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّى وَ مااُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَليلاً !»**

**(85 / اسراء)**

**« و تو را از حقيقـت روح پرسـش مى‏كننـد، بگـو كـه روح از سنـخ امـر پروردگـار مـن است و آن‏چه از علـم به شما روزى شـده بسيـار انـدك است! »**

از معنـاى آيـه فوق معلـوم شـد كـه، جـواب آيـه از سئـوال از روح مشتمـل بـر بيـان حقيقت روح است و اين‏كه روح از مقـولـه امـر است!

و امّا جملـه «...وَ ما اُوتيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلاّ قَليـلاً !» (85 / اسراء) معنايش اين است كه آن علـم به روح كه خداوند به شما داده اندكى از بسيار است!

چــه روح مــــوقعيتــى در عــــالــم وجــود دارد و آثــار و خــواصـــــى در ايــن عـالـم بــــروز مــى‏دهــد كـــه، بسيـــار بـديـع و عجيـب اسـت و شمـــا از آن آثـار بـى‏خبـريــد! (1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 337.

بخش دوم

نوع انسانی و انسانیت

# فصل اوّل

## نوع انسان

# آغاز پيدايش نوع انسان

**« كـــــانَ النّـــــاسُ اُمَّــــةً واحِـــــدَةً...!» (213/بقره)**

**« مردم يك ‏امت واحد بودند... !»**

آن‏چه از آيات شريفه در اين موضوع استفاده مى‏شود، اين است كه، اين نسل انسانى‏كه يك نوع مستقلى است كه از نوع ديگرى جدا نشده و از روى قانون تحول و تكامل طبيعى به‏وجود نيامده است، بلكه خدا آن‏را مستقيما از زمين آفريد يعنى زمانى بود كه زمين و آسمان وجود داشت و در زمين موجوداتى بودند ولى انسان نبود، بعد خــدا يك جفت از نوع انسانــى آفريد كه ســر سلسله نسل موجود بشر مى‏باشند (قرآن شريف از اين‏كه آيا غير از انسان‏هائى كه از نسل آدم و حوا آفريده شده‏اند، انسان ديگرى در زمين يا جاى ديگر بوده يا نبوده ساكت است.)

در آيــه‏هـــاى زيـــر مى‏فرمــايــد:

**- « اِنّا خَلَقْناكُــمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ اُنْثــى وَ جَعَلْناكُــمْ شُعُوبا وَ قَبائِــلَ - ما شما را از يك نــر و مـاده آفريديــم و دستـه دستـه و قبيله قبيله‏تــان قرار داديــم... !» (13 / حجرات)**

**- « خَلَقَکُمْ مِنْ ‏نَفْسٍ واحِدَةٍ وَ جَعَلَ‏ مِنْها زَوْجَها - شمارا از يك تن آفريد و جفتش را از خودش قرار داد!» (189/اعراف)**

- « ... كَمَثَلِ ادَمَ خَلَقَهُ‏ مِنْ ‏تُرابٍ – مانند حكايت‏ آدم‏ است‏كه، او را از خاك ‏آفريد... ! » (59/آل‏عمران)

امّا فرضيه‏اى كه دانشمندان طبيعى درباره تحول انواع فرض كرده‏اند و روى آن پيدايش ‏انسان ‏را به ‏واسطه ‏تكامل‏ ميمون يا ماهى احتمال ‏داده‏اند فرضيه‏اى بيش ‏نيست.(1)

1- الميزان ، ج 3 ، ص 159.

# ردّ فرضيه تكـامـل نوع انسان

**«... وَ بَثَّ مِنْهُما رِجالاً كَثيرا وَ نِساءً...!» (1 / نســــاء)**

**«... و از آن دو، مـردان و زنـــان بسيـارى پــراكنـده ســاخت... !»**

آيات قرآن مجيد، نسل انسان موجود را كه با نطفه توالد مى‏كند، منتهى به آدم و زنش مى‏داند. خلقت آن دو را نيز از خاك مى‏داند. پس نوع انسان به آن دو باز مى‏گردد بــدون اين‏كه خود آن دو به‏چيزى همان‏اند يا هم جنس منتهى شوند، بلكه آفرينشى مستقــل دارنــد.

امّا آن‏چه امروزها معروف شده، اين است كه، مى‏گويند پيدايش انسان‏اولى در اثر تكامل بوده است.

اين فرضيه از آن‏جا به‏وجود آمد كه در ساختمان موجودات به‏طور منظم كمالى ديده مى‏شود كه در يك سلسله مراتب معينى از نقص رو به كمال پيش رفته است و نيـز تجربه‏هائى كه در زمينه تطورات جـزئى به عمل آمـده، هميـن نتيجـه را تـأييـد مـى‏كنـد. اين فرضيه‏اى است كه براى توجيه خصوصيات و آثار انواع مختلف فرض شده است، بدون اين‏كه دليل مخصوصى آن را اثبات نمايد و يا عقيده‏اى مخالف آن را رد كند. بنابراين، مى‏توان فرض كرد كه اين انواع به‏كلّى از هم جدا و مستقل باشند بدون اين‏كه تطورى كه نوعى را به نوع ديگر مبدل سازد در كار بيايد. هنوز تجربه تحوّل فردى را از يك نوع به نوعى ديگر مشاهده ننموده و هرگز ديده نشده كه ميمونى تبديل به انسان شود. اين فرضيه‏اى است كه براى توجيه مسايل مربوطه ساخته‏اند بدون اين‏كه دليل محكمى در مورد آن وجود داشته باشد، بنابراين آن‏چه را كه قرآن بدان اشاره كرده و انسان را نوعى مستقل دانسته است با هيچ مطلب علمى منافات ندارد.(1)

1- الميزان ، ج 7 ، ص 241.

# وحـدت نــوع انسانى

**« اِنَّ هـذِه اُمَّتُكُمْ اُمَّـةً واحِـــــدَةً وَ اَنَــــا رَبُّكُــــمْ فَــاعْبُــــدُونِ !»(92 / انبياء)**

**« اين نوع انسانى، امّت شما بشر است، و اين هم واحد است، (همه در انسانيت يكى هستند!) پس امّت واحده‏اى هستند و من - اللّه‏ واحد تعالى - پروردگار شما هستـم، زيـرا مالـك و مدبّر شمايم، پس تنها مرا بپرستيد و نه غير ! »**

كلمه «اُمَّت» به معناى جماعتى است كه يك هدف آن‏ها را وحدت داده باشد و همه به‏سوى آن هدف باشند.

خطاب در آيه شريفه به‏طورى‏كه سياق بدان گواهى مى‏دهد خطابى است عمومى، كه تمام افراد مكلف بشر را در برمى‏گيرد و مراد به امّت در اين‏جا نـوع انسـان است، كـه معلــوم اسـت نـوع بـراى خــود وحــدتى دارد و همـه انسان‏ها در آن نـوع واحـدنـد. نوع انسانى وقتى نوعى واحد و امتى واحده، داراى هدف و مقصدى واحد بود و آن هدف هم عبارت بود از سعادت حيات انسانى، ديگر ممكن نيست غير ربى واحد ارباب ديگرى داشته باشد. چون ربوبيت و الوهيت منصب تشريفى و قراردادى نيست، تا انسان به‏اختيار خود هركه را و هرچه را خواست براى‏خود رب قرار دهد، بلكه ربوبيت و الوهيت به‏معناى مبدئيت تكوين و تدبير است و چون همه انسان‏ها از اولين و آخرينشان يك‏نوع‏اند و يك‏موجودندو نظامى‏هم كه‏به‏منظور تدبيرامورش در او جريان‏دارد، نظامى است واحد و متصل و مربوط، كه بعضى اجزاء را به بعضى ديگر متصل مى‏سازد، قهرا اين نوع واحد و نظام واحد را جز مالك و مدبّرى واحدبه‏وجود نياورده است و ديگر معنا ندارد كه انسان‏ها در امر ربوبيت با هم اختلاف كنند و هر يك براى خود ربى اتخاذكند، غير رب آن‏ديگرى و يا در عبادت‏راهى برود، غير آن راهى‏كه ديگرى سلوك مى‏كند.

پــس انسان نــوع واحــد است و لازم اســت ربــى واحد اتخــاذ كنــد و او ربّى باشــد كه حقيقــت ربـوبيـــت را واجــد بــاشــد و او خــداى عــزّ اسمــه اســت. (1)

1- الميـــزان ، ج 28 ، ص 174.

# حفظ وحدت نوعى انسان

**«...اِنَ‏اللّــهَ كانَ عَـلَيْكُـــمْ رَقيبــــا ! » (1/نساء)**

**«...خدا بر شما مراقب است ! »**

«رَقيب» به معناى مطلق حفظ و نگهدارى نيست، بلكه توجّه به كارهاى شخصى است كه بــه منظور اصــلاح نواقــص و يا ضبــط، تحــت نظــر گـرفتـه شـده بـاشـد پس در واقـع مثل اين است كه چيــزى را بــا مـلاحظــه و توجــه حفــظ كــرده اســت.

اين آيه انسانيت را با توجّه به وحدت نوعى آن، امر به تقوى نموده، همان پايه و اساس واحدى كه «انسانيت» همه ‏افراد به ‏طور متساوى ‏از آن بهره‏منداند و چنين دستور داده كه آثار و لوازم اين وحدت را حفظ كنند، و امر به تقوى را معلل نموده به اين‏كه خداونــد رقيب و نگران شماســت. بديهى است كه از اين تعليل، بزرگترين تهديد در مــورد مخالفت با فرمان تقوى استفاده مى‏شود.

با دقّت در اين آيه مى‏توان ارتباط آياتى را كه درباره سركشى و ستم و فساد در زمين و طغيان و غيره بحث مى‏كند، با آياتى كه انسان را به منظور حفظ وحدت انسانى و جلوگيرى‏از تباهى و سقوط بشدت تهديد مى‏كند، به‏خوبى دريافت.(1)

1- الميزان ، ج 7 ، ص 235.

# ارحام، منشأ قرابت خانواده انسانى

**«... وَ اتَّقُوا اللّهَ ‏الَّـذى تَسآئَلُونَ بِـهِ وَ الاَرْحامَ اِنَ‏اللّـهَ كانَ عَلَيْكُــــمْ رَقيبـا ! »(1 / نسـاء)**

**«... و بترسيـد از خـدائـى كـه به‏نـام او از يكـديـگر خواهش‏هـا مى‏كنيـد و بتـرسيـد از قطـع رحـم كـه خـدا بـر شمـا مـراقـب اسـت !»**

«رحم» در اصل همان رحم زن كه عضوى درونى است مى‏باشد و آن جايگاه نطفه و محل پرورش و رشد بچه است. سپس اين لغت، به علاقه ظرف و مظروف در مورد قرابت استعمال شده است. چون نزديكان از آن نظر كه همه از يك رحم منشأ گرفته‏اند، همانند مى‏بـاشنـد و بنابرايـن رحـم همـان «قريب» اسـت و «ارحام» بـه معنـاى «اقـربـا» است.

قرآن مجيد به موضوع «رحم» توجّه خاصى مبذول داشته است، همان‏طور كه به موضوع «ملّت» نيز توجّه كامل نموده است. خويشاوندى جامعه‏اى كوچك است همان‏طور كه ملّت جامعه‏اى بزرگ مى‏باشد. و قرآن مجيد به موضوع جامعه اهميت فوق‏العاده داده و آن‏را حقيقتى مى‏داند كه داراى خواص و آثارى مخصوص مى‏باشد. هم‏چنان‏كه به فرد نيز توجه كرده و آن‏را هم داراى آثارى مى‏داند كه از عالم هستى كمك مى‏جويد ... !

« وَ هُـــوَ الَّـذى خَلَــــقَ مِــــنَ الْمــــاءِ بَشَــــرا فَجَعَلَــــهُ نَسَبــــا وَ صِهْـــرا - اوست خدائى كه بشر را از آب خلـق كرد و بين آن‏ها خويشاوندى و ازدواج قرار داد... !» (54/فرقان)

مى‏فرمايد:

- « و شما را دسته دسته و قبيله قبيله قرار داد تا يكديگر را بشناسيد!»

**(13 / حجرات)**

**- «...در كتاب خـدا بعـض از خويشاونـدان بر بعـض ديگـر مقـدم‏انــد... !»**

 **(6 / احزاب)**

**- «آيا باز هم اميد به نجات داريد، در صورتى كه از خدا روی گردانيد، براى اين‏كه فســاد در زمين نموده و قطـع رحـم كنيــد!» (22 / محمد)**

خلاصه معنى قسمت اوّل آيه اين بود كه از خدا بترسيد، از آن نظر كه شما را پرورش داد و شما را آفريد و تمامى افراد را از سنخ واحدى كه در همه شماها محفوظ است پى‏ريزى نموده و اين ريشه و ماده واحدى است كه با ازدياد شما رو به افزايش گذاشته است و آن همان جوهره انسانيت است.

و امّا مفــاد قسمـت آخـر اين است كـه بپرهيـزيـد از خـدا و اين از نظـر عـزّت و عظمتـى است كـه در نظـر شمـــا دارد و هم‏چنيــن بپرهيزيـد يگـانگـى خـويشـاوندى‏اى را كه خـداونـد بين شمـا قـرار دارد. ( اين يـك شعبــه از همبستگـى و سنخيــت افــراد انسان است.) (1)

1- الميـــــــزان ، ج 7 ، ص 232.

# انسانيت، به عنوان يك سنت واحد

**«... فِطْرَةَ‏ اللّهِ‏ الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها لا تَبْديلَ لِخَلْقِ‏اللّهِ... !» (30 / روم)**

**«... فطــرت خــدا، فطـرتـى كــه خــدا بشـر را بــر آن فطــرت آفـــريــده، در آفـــرينـش خـــدا دگـرگـونــى نيســت... !»**

**« .. .ذلِكَ الدّينُ الْقَيِّمُ ـ اين است ديـن مستقيم!» (36 / توبه)**

انسانيت خود سنّتى است واحد و ثابت به ثبات اساسش، كه همان انسان است و همين سنّت است كه آسياى انسانيت بر محور آن مى‏گردد و هم‏چنين سنت‏هاى جزئى كه به اختــلاف افراد و مكان‏هــا و زمان‏هــا مختلف مى‏شـود، پيرامون آن دور مى‏زند.

و ايـن همـان اسـت كـــه جمـلـــه «...ذلِــكَ الدّيــنُ الْقَيِّـــمُ !» (36 / توبه) بـدان اشـاره مـى‏كنــد.

نوع انسان يك سعادت و شقاوت دارد، اگر سعادت افراد انسان‏ها به‏خاطر اختلافى كه با هم دارد مختلف مى‏شد، يك جامعه صالح و واحدى كه ضامن سعادت افراد آن جامعه باشد، تشكيل نمى‏گشت و هم‏چنين اگر سعادت انسان‏ها به حسب اختلاف اقطار، و سرزمين‏هائى‏كه در آن زندگى مى‏كنند، مختلف مى‏شد و سنت اجتماعى كه همان دين است عبارت مى‏شد از آن‏چه منطقه اقتضا كند، آن‏وقت ديگر انسان‏ها نوع واحدى نمى‏شدند، بلكه به اختلاف منطقه‏ها مختلف مى‏شدند و نيز اگر سعادت انسان به اقتضاء زمان‏ها مختلف مى‏شد، يعنى اعصار و قرون يگانه اساس سنّت دينى مى‏گشت، باز انسان‏هاى قرون و اعصار نوع واحدى نمى‏شدند و انسان هر قرنى و زمانى غير انسان زمان ديگر مى‏شد و اجتماع انسانى سير تكاملى نمى‏داشت و انسانيّت از نقص متوجّه به‏سوى كمال نمى‏شد، چون ديگر نقص و كمالى وجود نداشت، زيرا وقتى انسان قرن گذشته غير انسان فعلى باشد، نقص و كمال او مخصوص به‏خودش مى‏شود و نقص و كمال اين نيز مخصوص خودش مى‏گردد و وقتى انسانيت به‏سوى كمال سير مى‏كنــد كه يك جهــت مشترك و ثابـت بين همه انسان‏هاى گذشتــه و آينــده باشــد.

منظور اين نيست كه اختلاف افراد و مكان‏ها و زمان‏ها هيچ تأثيرى در برقرارى سنّت دينى ندارد، بلكه مافى الجمله و تا حدى از آن را قبول داريم، چيزى كه هست مى‏خواهيم اثبات كنيم كه اساس سنّت دينى عبارت است از ساختمان و بنيه انسانيت، آن بنيه‏اى كه حقيقتى است واحد و مشترك بين همه افراد و اقوام و ثابت در همه. (1)

1- الميزان ، ج 31 ، ص 288.

# اصل و ريشه واحد نوع انسان

**«...اَلَّـذى خَلَقَكُـمْ مِـنْ نَفْـسٍ واحِـدَةٍ وَ خَلَــقَ مِنْــها زَوْجَـها...!» (1 / نساء)**

**«...خدائى كه همه شما را از يك تن آفريد و همسرش را نيز از او پديد آورد و از آن دو، مـردان و زنـان بسيارى پـراكنـده سـاخت... !»**

از ظاهر عبارت چنين استفاده مى‏شود كه مقصود از «نَفْسٍ واحِدَه» آدم و از «زَوْجَهــا» زن اوست. و اين دو، پــدر و مــادر نسل انسان كنونى مى‏باشند كه ما از آنان هستيم و طبق آن‏چه كه از ظاهر قرآن كريم استفــاده مى‏شود، انسان‏هاى كنونى همه به آن دو منتهــى مى‏شوند، آن‏جا كه مى‏فرمايد: « شما را از يك نفر آفريد و از او زنــش را به‏وجود آورد!» (56 / زمر) و يا فرمــود: « اى فرزنــدان آدم، شيطــان شمــا را فريب ندهــد، همان‏طــور كه پدر و مــادر شما را از بهشــت بيــرون كـرد!» (27 / اعراف)

آيه فوق فرق روشنى با آيه سوره حجرات دارد، آن‏جا كه مى‏فرمايد: « اى مردم شما را از مرد و زنى آفريديم و شما را دسته دسته و قبيله قبيله قرار داديم تا يكديگر را بشناسيد، گرامى‏ترين شما نزد خدا پرهيزكارترين شماست!» (13 / حجرات) از آن رو كه آيه فوق مى‏خواهد بيان كند كه افراد انسان از جهت انسانيت يكى هستند و از اين نظر كه هر يك از آن‏ها نسبش به پدر و مادرى كه از همين جنس انسان‏اند منتهى مى‏شود، فرقى ندارند، پس نبايد يكى از آنان به ديگرى تكبّر كند و يا جز بر اساس تقوى، براى خود امتياز قائل شود، امّا آيه سوره نساء در مقام آن است كه بگويد حقيقت افراد انسان يكى است و تمام آنان با اين‏همه كثرتى كه در بين آن‏ها ملاحظه مى‏شود از يك اصل مى‏باشند و از ريشه واحدى منشعب شده و رو به ازدياد گذاشته‏اند و اين ظاهر آيه است كه مى‏فرمايد: و از آن دو زنان و مردان بسيارى پراكنده ساخت. اين مطلب مناسبت ندارد با اين‏كه مقصود از «...نَفْسٍ واحِدَه» و «زَوْجَها...» هر زن و مردى باشد كه انسان از آن به‏وجود مى‏آيد.(1)

1- الميزان، ج 7 ، ص 228.

# همسانى خلق و بعث كلّ انسان با يك فرد

**« مـا خَلْقُكُـمْ وَ لا بَعْثُكُمْ اِلاّ كَنَفْسٍ واحِدَةٍ...!» (28 / لقمان)**

**خـداى تعالـى در ايـن آيـه فرمـوده: « خلقت و بعـث شمـا افـراد درهـم و برهـم ماننـد بعث يك فرد است... !»**

همان‏طور كه بعث يك فرد براى ما ممكن است بعث افراد در هم و برهم شده نيز مثل آن ممكن است، چون هيچ چيزى خدا را از چيز ديگر باز نمى‏دارد و بسيارى عدد او را به‏ستــوه نمى‏آورد و نسبت به‏قــدرت او يكى با بسيــار مساوى اســت و اگر در آيه مــورد بحــث با اين‏كه گفتگــو از مسئله بعث بــود، خلقت را هم ضميمه فرمود، براى اين بود كه در ضمــن سخن بفهمانــد - خلقت و بعث از نظر آسانى و دشوارى يكساننــد، بلكــه اصــل فعــل خــدا متصــف بــه آســانــى و دشــوارى نمى‏شــود.

شــايـد ايـن معنـا اضـافه شـدن خلـق و بعـث بـه ضميـر جمـع مـى‏بـاشـد كـه منظـور از آن همـه مـردم اسـت، و آن‏گاه تشبيـه همـه بـه يـك نفـر اسـت و معنـايـش ايـن اسـت كـه خلقـت شمـا همگـى مـردم بـا همـه كثـرت كـه داريـد و هم‏چنين بعث شمـا، مـاننـد خلـق و بعـث يـك نفـر است و شمـا بـا همـه بسيـارى‏تان بـا يـك نفر مســاوى هستيـد. (1)

1- الميزان ، ج 32 ، ص 57.

# مفهوم برابرى انسـان‏هـا

**«يــا اَيُّهَـا النّاسُ اِنّـا خَلَقْناكُـمْ مِـــنْ ذَكَـرٍ وَ اُنْثــى وَ جَــعَلْناكُـــمْ شُعُوبــا وَ قَبـــائِـــلَ لِتَعارَفُـــوا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقيكُمْ اِنَّ اللّـهَ عَليمٌ خَبيرٌ ...!» (13 / حجرات)**

« اى‏مردم ما شما را از يك مرد و زن آفريديم و شما را تيره‏هائى بزرگ و تيره‏هائى كوچــك كرديم تا يكديگــر را بشناسيد نه اين‏كه به يكديگر فخر بفروشيد و فخر و كرامــت نزد خدا تنها به تقواســت و گرامى‏ترين شما باتقواتــر شماست! كه خدا داناى باخبر است!»

**«...اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللّهِ اَتْقيكُمْ...!»**

اين جمله آخر آيه مطلبى جديد را بيان مى‏كند و آن عبارت از اين است كه چه چيزى نزد خدا احترام و ارزش دارد، تا قبل از اين جمله مى‏فرمود: مردم از اين جهت كه مردم‏اند همه با هم برابرند و هيچ اختلافى و فضيلتى در بين آنان نيست، كسى بر كسى برترى ندارد و اختلافى كه در خلقت آنان ديده مى‏شود كـه شعبـه شعبـه و قبيلـه قبيلـه است، تنهـا بـه اين منظور در بين آنان به‏وجود آمده كه يكديگر را بشناسند، تا اجتماعى كه در بين آن‏ها منعقد شده نظام بپذيرد و ائتلاف در بين شان تمام گردد. چون اگر شناسائى نباشد، نه پاى تعاون در كار مى‏آيد و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافى كه در بشر قرار داده شده اين بوده، نه اين‏كه به‏يكديگر تفاخر كنند، يكى به نسب و نژاد خود ببالد و يكى به سفيدى پوستش فخر بفروشد و يكى به‏خاطر همين امتيازات موهوم ديگران را دربند بندگى خود بكشد و كار بشر به اين‏جا برسد كه فسادش ترى و خشكى عالم را بركند و حرث و نسل را نابود كند و همان اجتماعى كه دواى دردش بود، درد بى‏درمانــش شود. امتيازى كه نزد خـدا امتياز اسـت حقيقتــا كرامت و امتيــاز اســت.

اين فطرت و جبلّت در هر انسانى هست كه به دنبال كمال مى‏گردد كه با داشتن آن از ديگران ممتاز شود. از آن‏جائى كه عامه مردم دلبستگى شان به زندگى مادى دنياست قهرا اين امتياز و كرامت را در همان مزاياى زندگى دنيا يعنى در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو مى‏كنند.

در حالى كه اين‏گونه مزايا مزيت‏هاى موهوم و خالى از حقيقت است و ذرّه‏اى از شـرف و كـرامت بـه آنـان نمـى‏دهـد و او را تـا مـرحله شقـاوت و هـلاك ساقط مى‏كند.

آن مزيّتى كه مزيّت حقيقــى است و آدمى را بالا مى‏بــرد و به سعــادت حقيقى‏اش كه همــان زندگــى طيبــه و ابدى، در جوار رحمــت پروردگار اســت مى‏رسانــد عبــارت است از تقوا و پرواى از خدا كردن، و پاس حرمتش داشتن - كه به طفيل سعادت آخرت، سعادت دنيا را هم تـأمين مـى‏كنـد.

«... وَ تَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزّادِ التَّقْوى - و براى زندگــى ابدى خود توشه جمع كنيد، كه بهترين توشه تقوى اسـت!» (197 / بقره) و وقتى يگانه مزيت تقوى باشد، قهرا گرامى‏ترين مردم نزد خدا باتقوى‏ترين ايشان است.

اين آرزو و اين هدفى كه خداى تعالى به علم خود آن‏را هدف زندگى انسان‏ها قرار داده، هدفى است كه بر سر به‏دست‏آوردن آن ديگر دعواها و پنجه به‏رخ يكديگر كشيدنى پيش نمى‏آيد، به خلاف هدفهاى موهوم كه براى به‏دست آوردن آن‏ها - جنگ‏ها و خونريزى‏هـا پيـش مـى‏آيـد.

**«اِنَّ اللّهَ عَـليـمُ الخَبيـرْ ! »**

اگر خداى تعالى از بين ساير مزايا تقوا را براى كرامت يافتن انسان‏ها برگزيد، براى اين بود كه او به علم و احاطه‏اى كه به مصالح بندگان خود دارد مى‏داند كه اين مزيت، مزيت واقعـى و حقيقى است. (1)

1- الميــــــــزان ، ج 36 ، ص 203.

# مفهـوم فضيلــت انسانــى

**«... وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً ! »(70 / اسراء)**

**«... و بر بسيارى از مخلوقات برترى‏شان داديم و آن‏هم چه برترى ! »**

بعيد نيست مراد به «بسيارى از مخلوقات» انواع حيوانات داراى شعور و هم‏چنين

جن باشد كه قرآن آن‏را اثبات كرده است. قرآن كريم انواع حيوانات را هم امّت‏هائى زمينى خوانده، مانند انسان كه يك امّت زمينى است و آن‏ها را به منزله صاحبان عقل شمرده است. غرض از آيه مورد بحث بيان آن جهاتى است كه خداوند با آن جهات آدمى را تكريم كرده و بر بسيارى از موجودات اين عالم برترى داده و اين موجودات - تا آن‏جا كه ما سراغ داريم - حيوان و جن هستند و امّا ملائكه از آن‏جائى كه موجودات مادى و در تحت نظام حاكم بر عالم ماده قرار ندارند، نمى‏توانيم آن‏ها را نيز مشمول آيه بگيـريم. از آن‏چه گذشت چنـد نكتـه زيـر روشن مى‏شود:

1 ـ اين‏كه هر يك از دو كلمه «تَفْضيل» و «تكريم» ناظر به يك دسته از موهبت‏هاى الهى است كه به انسان داده شده است، تكريمش به دادن عقل است كه به هيچ‏موجودى ديگر داده‏نشده و انسان‏به‏وسيله آن‏خير و شر را تميز مى‏دهد. موهبت‏هاى ديگـر از قبيل تسلـط بر ساير موجـودات و استخــدام آن‏ها براى رسيدن به هدف‏ها از قبيل نطق و خط و امثال آن نيز بر عقل متفرع مى‏شود.

و امّا «تَفْضيل» انسان بر ساير موجودات به اين است كه آن‏چه را كه به آن‏ها داده از هر يك سهم بيشترى به انسان داده است.اگر حيوان تغذى مى‏كند خوراك ساده‏اى از گوشــت يا ميوه و گياهــان دارد، ولى انســان كه در اين جهــت با حيوان شريك است اين اضافه را دارد كه همــان مواد غذائى را گرفته و انواع طعام‏هاى پخته و خام براى خــود ابتكــار مى‏كند، هم‏چنيــن آشاميدنــى حيوانــات با انســان و پوشيدنــى آن‏ها و ايــن و اطفــاى غـريــزه جنســى در آن‏هــا و در ايـن و اجتمـاع و منـزلتــى و مملكتى در آن‏ها و در اين بدين قياس اسـت.

2 ـ ايــن آيه ناظــر به كمال انسانــى از حيــث وجــود مــادّى اســت و تكـريـم و تفضيلـش در مقـايسـه بـا سـايـر موجــودات مــادّى است و بنابراين ملائكه از محل كلام بيروننـد.(1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 268.

# مفهـوم كرامت انسانى

**« وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنى ادَمَ وَ حَمَلْناهُمْ فِى الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّيِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً ! »(70 / اسراء)**

**« ما فرزندان آدم را بسيار گرامى داشتيم و آنان را بر مركب‏هاى آبى و صحرائى سـوار كـرديـم و از هـر غـذاى لـذيـذ و پـاكيـزه روزى‏شـان كـرديــم و بر بسيـارى از مخلـوقـات خـود بـرتـريشـان داديـم و چــه بـرتـرى!»**

مقصود از«تكريم» اختصاص دادن به عنايت و شرافت دادن به خصوصيتى است كه در ديگران نباشد و با همين خصوصيت است كه معناى تكريم با تفضيل فرق پيدا مى‏كند. چون تكريم معنائى است نفسى و در تكريم كارى به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراى شرافتى بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برترى يابد، در حالى كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد.

حال كه معناى تكريم و فرق آن با تفضيل روشن شد اينك مى‏گوئيم: انسان در ميان ساير موجودات عالم خصوصيتى دارد كه در ديگران نيست، و آن داشتن عقل است، و معناى تفضيل انسان بر ساير موجودات اين است كه در غير عقل از ساير خصوصيات و صفــات هم انسان بر ديگــران برترى داشتــه و هر كمالى كه در ساير موجودات است در انسـان حـد اعـلاى آن هست.

اين معنا در مقايسه انسان و تفنن‏هائى كه در خوراك و لباس و مسكن و منكح خود دارد با ساير موجودات كاملاً روشن مى‏شود و هم‏چنين فنونى را كه مى‏بينيم انسان در نظم و تدبير اجتماع‏خود به‏كار مى‏برد، در هيچ‏موجود ديگرى‏نمى‏بينيم. او را مى‏بينيم كه براى رسيدن به اين هدف‏هايش ساير موجودات را استخدام مى‏كند ولى ساير حيوانات و نباتات و غير آن دو چنين نيستند بلكه مى‏بينيم كه داراى آثار و تصرفاتى ساده و بسيط و محسوسى به خود هستند و از آن روزى كه خلق شده‏اند تاكنون از موقف خود قدمى فراتر نگذاشته‏اند و تحول محسوسى به‏خود نگرفته‏اند و حال آن‏كه انسان در تمـامى وجـوه زندگى خـود قدم‏هاى بزرگـى به‏سوى كمال برداشتـه و لايزال برمى‏دارد. بنى آدم در ميان ساير موجودات عالم به خصيصه‏اى اختصاص يافته و به‏خاطر همان خصيصه است كه از ديگر مـوجـودات جهـان امتيـاز يـافتـه و آن عقلــى است كه به‏وسيله آن حق را از بـاطـل و خيـر را از شـر و نـافع را از مضّر تميـز مى‏دهـد. (1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 214.

# مفهوم شاكله انسانى

**« قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِه...!» (84/اسراء)**

**« بگـــو هـركس بر حسب ذات و طبيعت خـود عملى انجـــام خــواهـد داد ... !»**

آيه كريمه عمل انسان را مترتب بر «شاكِلَه» او دانسته است. بدين معنا كه عمل هر چه باشد مناسب با اخلاق آدمى است. شاكله نسبت به عمل نظير روح جارى در بدن است كه بدن با اعضاء و اعمال خود آن را مجسم نموده و معنويــات او را نشان مى‏دهد.

اين معنا هم با تجربه و هم از راه بحث‏هاى علمى به ثبوت رسيده كه ميان ملكات نفسانى و احوال روح و ميان اعمال بدنى رابطه خاصى است. كارهاى يك مرد شجاع و پـردل بـا كـارهـائـى كـه يـك مــرد تــرسـو از خـود نشــان مـى‏دهــد يكسان نيسـت.

ثابت شده كه ميان صفات درونى و نوع تركيب بنيه بدنى انسان يك نحوه ارتباط خاصى است. مثلاً پاره‏اى از مزاج‏هـا خيلى زود عصبانى مى‏شوند و به‏خشم در مى‏آيند.

البته دعوت و خواهش و تقاضاى هيچ يك از اين مزاج‏ها كه باعث ملكات يا اعمالى مناسب خويش است از حد اقتضا تجاوز نمى‏كند. بدين معنى كه خلق و خوى هر كسى نيست كـه تـرك آن كـارهـا را محـال سـازد و در نتيجـه عمـل از اختيـارى بـودن بيـرون شـده و جبـرى شـود. مثـلاً شخـص شكمبـاره يـا شهـوتـران بـاز نسبـت بـه فعل و تـرك عمل مناسب بـا خلقش اختيار دارد .

هميــن آيه مى‏رساند كه سعــادت براى سعيــد و شقاوت براى شقى ضرورى و غير قابــل تغيير نيســت. همين‏كه مى‏بينيم خداى تعالى عليه خلــق اقامه صحبت مى‏كند بايد بفهميم كه هيچ يك از سعادت و شقــاوت ضرورى و لازمــه ذات كسى نيســت، بلكــه از آثــار اعمــال نيـــك و بــــد او و اعتقــادات حــق و باطــل اوســت.

انسان بالفطره خود را مجبور به يكى از دو سرنوشت سعادت يا شقاوت نمى‏داند، بلكه خود را همواره در سر اين دو راهى متحير مى‏بيند و احساس مى‏كند كه انتخاب هر يك از آن‏ها در اختيار و قدرت اوست و نيز احساس مى‏كند كه هر يك از آن دو را اختيار كنـد پاداشى مناسب آن خواهد داشت.

در اين ميان يك نوع ارتباط ديگرى است كه در ميان اعمال و ملكات آدمى و ميان اوضاع و احوال جو زندگى او و عوامل خارج از ذات اوست كه در ظرف زندگى او حكمفرماست مانند آداب و سنن و رسوم و عادت‏هاى تقليدى. اين رابطه نيز غالبا تا حد اقتضا مى‏رسد و از آن تجاوز نمى‏كند.

از آن‏چه گذشت، اين معنا به‏دست آمد كه آدمى داراى يك شاكله نيست بلكه شاكله‏ها دارد. يك شاكله زائيده نوع خلقت آدمى و خصوصيات تركيب مزاج اوست. شاكله ديگر خصوصياتى است خلقى كه از ناحيه تأثير عوامل خارج از ذاتش در او پديد مى‏آيد. انسان به‏ هر شاكله‏اى‏كه باشد و هر صفت روحى‏كه بوده‏باشد اعمالش طبق همان شاكله و موافق با فعل داخل روحش از او سر مى‏زند و فعل روحى را مجسم مى‏سازد مانند آدم متكبر كه اين صفت روحى‏اش از سراپاى گفتار و سكوت و قيام و قعودش و حركت و سكونش مى‏بارد. آن كس كه داراى شاكله معتدل است راه‏يافتن به‏سوى كلمه حق و عمل صالح و برخوردارى از دين قدرى آسان‏تر است. آن‏كس‏كه شاكله ظالم و سركش دارد او هم مى‏تواند به‏سوى كلمه حق و دين راه يابد امّا براى او قدرى دشوارتر است و بيشتر بدان راه نمى‏يابد و در نتيجه از شنيدن دعوت دين حق جز خسران عايدش نمى‏شود.(1)

1- الميزان ، ج 25 ، ص 321.

# فصل دوّم

## هدف آفرينش انسان

# وجود هدف در آفرينش انسان

**« اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثا وَ اَنَّكُـمْ اِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ؟»(115 / مؤمنـون)**

« آيــا چنيــن پنداشتيد، كـه مـا شمـا را بـه عبــث و بـازيچـه آفـريـده‏ايـم و هـرگـز به مــا رجوع نخـواهيد كــرد؟»

 بعد از آن‏كه خداى تعالى در آيات قبل، احوال بعد از مرگ و سپس مكث در برزخ و در آخر مسئلــه قيامت را با حساب و جزائى كه در آن هست بيان كرد، در اين آيه جمله انكـاركنندگان را توبيخ مى‏كندكه خيال مى‏كردند مبعوث ‏نمى‏شوند.

فرمود: وقتى مطلب از اين قرار بود كه گفتيم: هنگام مشاهده مرگ و بعد از آن مشاهده برزخ، و در آخر مشاهده بعث و حساب و جزا دچار حسرت مى‏شويد، آيا باز هم خيال مى‏كنيد كه ما شما را بيهوده آفريديم، كه زنده شويد و بميريد و بس، ديگر نه هــدفــى از خلقــت شمــا داشتــه باشيم، و نه اثرى از شما باقى بماند، و ديگر شما به ما بر نمى‏گرديد؟

**«فَتَعالَـى اللّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لا اِلهَ اِلاّ هُــوَ رَبُّ الْعَــرْشِ‏الْكَـريـمِ!» (116 / مؤمنون)**

اين برهان به‏صورت تنزيه خداست از كار بيهوده، چه در اين تنزيه خود را به چهار وصف ستوده است. اوّل اين‏كه خدا فرمانرواى حقيقى عالم است، دوّم اين‏كه او حق است، و باطل در او راه ندارد، سوّم اين‏كه معبودى بغير او نيست، چهارم اين‏كه مدبر عرش كريم است. و چون فرمانرواى حقيقى است هر حكمى درباره هر چيزى براند چه ايجادش باشد و چه برگرداندن، چه مرگ باشد و چه حيات و رزق، حكمش نافذ و امرش گــذراســت و چون حق اســت آن‏چه از او صــادر مى‏شود و هر حكمــى كه مى‏رانـد حــق محـض است، چون از حق محض غيــر از حق محــض سر نمى‏زنــد و باطل و عبث در او راه نــدارد.(1)

1- الميزان ، ج 29 ، ص 110.

# هــدف خلقت انسـان

**« وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الاِنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدوُنِ ! »(56 / ذاريات)**

**« و من جن و انـس را نيـافـريـدم، مگر براى اين‏كه عبادتم كنند!»**

خلقت و ارسال رسل و انزال عذاب كارهائى است كه به‏وسيله واسطه‏هائى مانند ملائكه و ساير اسباب انجام مى‏گيرد، به‏خلاف غرض از خلقت و ايجاد كه همان عبادت بـــاشــد، امــرى است مختـص بـه خــداى سبحــان واحــدى در آن شـركـت نــدارد.

جمله «اِلاّ لِيَعْبُدوُنِ،» ظهور در اين دارد كه خلقت بدون غرض نبوده و غرض از آن منحصرا عبادت بوده يعنى غرض اين بوده كه خلق عابد خدا باشند، نه اين‏كه او معبود خلق باشد، چون فرموده «...اِلاّ لِيَعْبُدوُنِ،» تا آن‏كه مرا بپرستند، و نفرموده: تا من پرستش شوم يا (تا من معبودشان باشم!)

خداى سبحان در كارهائى كه مى‏كند، غرضى دارد امّا غرضش ذات خودش است، نه چيزى كه خارج از ذاتش باشد و كارى كه مى‏كند از آن كار سودى و غرضى در نظر دارد ولـى نـه سـودى كـه عـايـد خـودش گـردد، بلكـه سـودى كـه عـايـد فعلـش شـود. خداى تعالى انسان را آفريد تا پاداشش دهد و معلوم است كه ثواب و پاداش عايد انسان مى‏شود، اين انسان است كه از آن پاداش منتفع و بهره‏مند مى‏گردد، نه خود خدا، چه خــداى عزوجل بى نيــاز از آن است و امّا غرضــش از ثواب دادن خــود ذات متعالى‏اش مى‏باشد، و انسان را بديــن جهت خلــق كرد تا پــاداش دهــد و بديــن جهت پــاداش دهد كـه «اللّه‏» است!

پس پاداش كمالى است براى فعل خدا، نه فاعل فعل، كه خود خداست. پس - عبادت غرض از خلقت انسان است، كمالى است كه عايد به انسان مى‏شود. هم عبادت غرض است و هم توابع آن، كه رحمت و مغفرت و غيره باشد و اگر براى عبادت غرضى از قبيل معرفت در كار باشد، معرفتى كه از راه عبادت و خلوص در آن حاصل مى‏شود و در حقيقت غرض اقصــى و بـالاتر اســت و عبادت غرض متوسط است.

البته مراد به عبادت خود عبادت است نه صلاحيت و استعداد آن.

- حقيقت عبادت اين است كه بنده خود را در مقام ذلّت و عبوديت واداشته و رو به‏سوى مقام رب خود آورد.

پس غرض نهائــى از خلقت همان حقيقــت عبادت است. يعنى اين است كه بنده از خــود و از هرچيــز ديگــر بريــده، و به‏يــاد پروردگــار خود باشــد، و ذكر او گويــد.

و از اين‏كه در آيه شريفه غرض را منحصر در عبادت كرده فهميده مى‏شود كه خداى تعالى هيچ عنايتى به آنان كه عبادتش نمى‏كنند ندارد. (1)

1- الميزان ، ج 36 ، ص 298.

# هدف هستى، شناخت صاحبان بهترين اعمال

**« اَلَّــذى خَلَـقَ الْمَـوْتَ وَ الْــحَيوةَ لِيَبْلُــوَكُــمْ اَيُّكُـــمْ اَحْسَــــنُ عَمَلاً!» (2 / ملك)**

« كسـى كــه مــوت و حيـات را آفـريـده تـا شمـا را بيـازمـايـد، كـدامتـان صـاحب بهتـريـن اعمـال هستيــد !»

قرآن كريــم انتقال موجود داراى شعور و اراده را از يكى از مراحل زندگى به مرحله ديگــر، موت خوانده با اين‏كه منتقــل شونده شعــور و اراده خــود را از دست نــداده اســت. از تعليــم قــرآن برمى‏آيــد كه مــرگ به معنــاى عــدم حيــات نيســت بلكه به معنـاى انتقال است، امرى است وجودى كه مانند حيات خلقت‏پذير است.

جمله **«...لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَـلاً،»** بيانگر هدف از خلقت موت و حيات است. معناى آيه چنين است:

« خداى تعالى شما را اين‏طور آفريده كه نخست موجودى زنده باشيد و سپس بميريد و اين نوع از خلقت مقدمى و امتحانى است و براى اين است كه بدين وسيله خوب شما از بدتان متمايز شود كه كدامتان از ديگران بهتر عمل مى‏كنيد!» و معلوم است كه ايــن امتحان و اين تمايز براى هدفى ديگر است. براى پاداش و كيفرى است كه بشر با آن مواجـه خواهد شد.

آيه مورد بحث علاوه بر مفادى كه گفتيم افاده مى‏كند، اشاره‏اى هم به اين نكته دارد كه مقصود بالذات از خلقت، رساندن جزاء خير به بندگان بوده است. چون در اين آيه سخنى از گناه و كار زشت و كيفر نيامده است. تنها عمل خوب را ذكر كرده و فرموده - خلقـت حيـات و مـوت بـراى ايـن است كـه معلــوم شـود كـدام يك عملـش بهتــر است.

پـس صاحبان عمل نيـك مقصود اصلـى از خلقت‏اند، و اما ديگــران به‏خاطــر آنان خلـــق شده‏انـــد. (1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 12.

# مفهوم بهترين اعمال و هدف خلقت انسان

**« اَلَّــذى خَلَـقَ الْمَـوْتَ وَ الْــحَيوةَ لِيَبْلُــوَكُــمْ اَيُّكُـــمْ اَحْسَــــنُ عَمَلاً!» (2 / ملك)**

« كسـى كــه مــوت و حيـات را آفـريـده تـا شمـا را بيـازمـايـد، كـدامتـان صـاحب بهتـريـن اعمـال هستيــد !»

مضمون آيه شريفه فوق صرف ادعاى بدون دليل نيست و آن‏طور كه بعضى‏ها پنداشته‏اند نمى‏خواهد مسئله خلقت و مرگ و زندگى را براى آزمايش در دل‏ها تلقين كند، بلكه مقدمه‏اى بديهى و يا نزديك به بديهى است كه به لزوم و ضرورت بعث براى جزا حكم مى‏كند، براى اين‏كه انسانى كه به زندگى دنيا قدم نهاده، دنيائى كه دنبال آن مرگ است، ناچارا اعمالى دارد كه آن اعمال هم يا خوب است يا بد. ممكن نيست عمل او يكى از اين دو صفت را نداشته باشد و از سوى ديگر به حسب فطرت مجهز به جهازى معنوى و عقلانى است، كه اگر عوارض سوئى در كنار نباشد و او را به سوى عمل نيك ســوق مى‏دهد و بسيار كم‏انــد افرادى كه اعمالشان متصف به يكى از دو صفت نيــك و بـد نباشــد، اگر باشــد در بيــن اطفــال و ديوانگـان و سايــر محجوريـن اســت.

آن صفتى كه بر وجود هر چيزى مترتب مى‏شود و در غالب افراد سريان دارد، غايت و هدف آن موجود به‏شمار مى‏رود، هدفى كه منظور آفريننده آن از پديد آوردن آن همان صفت است. مثل حيات نباتى فلان درخت كه غالبا منتهى مى‏شود ببار دادن درخت، پس فلان ميوه كه بار آن درخت است، هدف و غايت هستى آن درخت محسوب مى‏شــود و معلــوم مى‏شود منظور از خلقــت آن درخت، همـان ميوه بوده و هم‏چنين حسن عمل و صالح آن غايت و هدف از خلقت انسان است و اين نيز معلوم است كه صلاح و حسن عمل اگر مطلوب است، براى خودش مطلوب نيست، بلكه بدين جهت مطلوب است كه در به هدف رسيدن موجودى ديگر دخالت دارد و آن‏چه مطلوب بالذّات است حيات طيبه‏اى است كه با هيچ نقصى آميخته نيست و در معرض لغو و تأثيم قرار نمى‏گيــرد، بنابرايــن بيان آيــه شريفــه در معنــاى آيــه زيـر اسـت كه مى‏فرمايــد:

**« كُــلُّ نَفْـسٍ ذائِقَــةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلـُوكُمْ بِــالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً...!» (35 / انبياء)**

« هـر نفســى چشنده مرگ است و ما شما را به فتنه‏هاى خير و شر مى‏آزمائيم !»**(1)**

1- الميـــزان ، ج 39 ، ص 13.

# انسان كامل و برترين، هدف آفرينش انسان

**« ... لِيَبْلُـوَكُــمْ اَيُّكُـمْ اَحْسَـــنُ عَمَــلاً...!» (7 / هــود)**

**« تــا شمــا را بيــازمــايــد كـه كـــدام يــك نيكــوكــارتـريــد ! »**

وقتى خلقت نقص و کمال داشته باشد، مقصود از آن كمال صنع خواهد بود و لذا مراحل مختلف وجود انسان را از مرحله منى و جنينى و طفوليت و مراحــل ديگر همــه را مقدمــه وجود انسان معتــدل و كامـل مى‏شماريم.

با اين بيان واضح مى‏شود كه برترين افراد انسان - اگر بين آدميان برتر مطلق پيدا شود - هدف خلقت آسمان‏ها و زمين است زيرا جمله «...اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً...،» مى‏رساند كه قصد جدا كردن نيكوكارترين از ديگران است، خواه آن ديگرى نيكوكار و يا بدكار باشد. بنابراين هر كس عملش نيك‏تر از ديگران است، حالا خواه ديگران نيكوكار باشند و كارهايشان پائين‏تر از كار او باشد، يا بدكار باشند، در هر صورت غرض خلقت، تميز دادن بـهتــريــن فـــــرد است.

با اين بيان آن‏چه در حديث قدسى آمده كه خدا به پيغمبر خطاب فرموده: **«لَوْلاكَ لَما خَلَقْـتُ الاَفْـلاك !»** صحيـح است زيــرا پيــامبــر اكـــرم صلى‏الله‏عليه‏و‏آله بــرتـريـن مردم است.(1)

1- الميزان ، ج 19 ، ص 244.

# انسان جزئى از اهداف آفرينش

**« ... لِيَبْلُـوَكُــــمْ اَيُّكُــــمْ اَحْسَـــنُ عَـــمَــــلاً...!» (7/هود)**

**« اوست كه آسمانها و زمين را در شش روز آفريد و عرش او روى آب بود، تا شما را بيازمايد كه كدام‏يك نيكوكارتريد...؟»**

آيه فوق، امتحان و آزمايش را به‏طور استفهام توضيح مى‏دهد و مراد اين است كه خدا آسمان‏ها را ساخته به اين هدف كه شما را بيازمايد و نيكوكاران شما را از بــدكــارانتــان تميــز دهـد.

تميـز اعمـال نيـك از بــد بــراى ايـن اسـت كـه معلـوم شـود چـه پـاداشــى بــر آن متـــرتــب مـــى‏گــردد.

خدا هر كدام از اين امـورى را كـه متـرتب بـه يكـديگـرنـد بـه عنـوان هـدف و غـايت خلقــت ذكر مى‏كنــد در مــورد اين‏كه آزمايــش هـدف خلقــت اســت مـى‏فــرمــايد:

**- « ما آن‏چه بر روى زمين است زيور آن ساختيم تا آنان را بيازمائيم كه كدامشان نيكوكــارتـرنـد!» (7 / كهف)**

در معنـــى تميــــز دادن و خالـــص ساختــــن خــــوب از بـــــد فــــرمـــــود:

**- « بـراى آن‏كه خدا نــاپـاك را از پـاك جـدا ســازد... !» (37 / انفــال)**

در خصوص جزا فرمود:

**- «خـدا آسمـان‏ها و زميـن را به‏حق آفريـد و بـدان منظـور كـه هـر كـس در بـرابـر كـارى كـــه كـــرده پـــاداش بينـــد و آنـان مـــورد ستـم قـــرار نمـــى‏گيـــرنــــد!» (22 / جاثيه)**

در مـــورد ايــن‏كه بــرگــردانـدن مـــردم بـراى معـاد بـــه منظـــور بـــه انجـام رسـانـدن وعـده اسـت فـرمود:

**- «...آن‏گونه‏كه ما اول آفرينش‏ را شروع كرديم آن ‏را بازمى‏گردانيم. اين‏وعده‏اى است بر ما. ما اين‏كار را خواهيم كرد!» (104/انبياء)**

دربــاره اين‏كه عبادت غـرض آفـرينش ثقليـن يعنــى جــن و انــس اسـت فـرمـود:

**- « جن و انس را به آن منظور آفريدم كه مرا پرستــش كننــد!»(56 / ذاريات)**

اين‏كه كار شايسته يا انسان نيكوكار هدف خلقت شمرده شود، منافاتى با آن ندارد كه خلقت، اهداف ديگرى نيز داشته باشد و در حقيقت انسان يكى از اين اهداف است. انسان از نظر سازمانى كامل‏ترين و متقن‏ترين مخلوقات جهانى است، اعم از آسمان‏ها و زمين و آن‏چه در آن‏هاست. اگر انسان‏از جهت علم و عمل به‏خوبى رشد و نمو كند، ذاتا بالاتر از ساير موجودات و از نظر مقام و درجه بلندتر و والاتر از ديگر مخلوقات است، هـر چنـد كـه پـاره‏اى از مخلـوقـات مـاننـد آسمان - آن‏گونه كـه خدا فرمـوده، - از نظر خلقت، شديدتر از انسان باشـد. (1)

1- الميزان ، ج 19 ، ص 243.

# جهنم، هدف تبعى آفرينش انسـان

**« وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثيرا مِنَ‏الْجِنِّ وَالاِنْسِ...!» (179 / اعراف)**

**« بسيارى از جن و انس را براى جهنم آفريده‏ايم، دل‏ها دارند كه با آن فهم نمى‏كنند، چشم‏ها دارند كه با آن نمى‏بينند، گوش‏ها دارند كه با آن نمى‏شنوند، ايشان چهارپايـاننـد بلكـه گمــراه‏ترنـد! آنان غفلـت‏زدگاننــد ! »**

در آيه فوق خداى تعالى جهنم را نتيجه و غايت آفريدن بسيارى از جن و انس دانسته، و اين با تعريفى كه در جاى ديگر كرده و فرموده: نتيجه آفريدن رحمت است كه همان بهشت آخرت باشد، آيه: **« اِلاّ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذلِكَ خَلَقَهُمْ - مگر آن‏كه پروردگارت رحمتش كند و براى همين رحمت خلق را آفريد!»** (119 / هود) منافات ندارد، براى اين‏كه معناى غرض به حسب كمال فعل و آن هدفى كه فعل منتهى بدان مى‏شود مختلف مى‏گردد، ( مانند نجارى كه هدف اصلى او از بريدن چوب ساختن در باشد و مى‏داند كه ضايعات چوب را هم دور انداخته يا مى‏سوزاند. نجار نسبت به هر دو هدف اراده دارد. اولى هدف كمالى است، دوّمى هدف تبعى.)

خداى تعالى مشيتش تعلّق گرفت، به اين‏كه در زمين موجود خلق كند تمام عيار و كامل از هر جهت، به‏نام انسان، تا او را بندگى نموده و بدين وسيله مشمول رحمتش شود. ولكن اختلاف استعدادهائى كه در زندگى دنيوى كسب مى‏شود و اختلافى كه در تأثيرات هست نمى‏گذارد تمامى افراد اين موجود انسانى در مسير و مجراى حقيقى خود قرار گرفته و راه نجات را طى كند. بلكه تنها افرادى در اين راه قرار مى‏گيرند كه اسباب و شرايط برايشان فراهم باشد.

براى خداى تعالى غايتى است در خلقت انسان و آن اين است كه رحمتش شامل آنان گشته و همه را به بهشت ببرد، و غايت ديگرى است در خلقت اهل خسران و شقاوت، و آن اين است كه ايشان را با اين‏كه براى بهشت خلق كرده به دوزخ ببرد، الاّ اين‏كه غايت اولى غايتى است اصلى، و غايت دومى غايتى است تبعى و ضرورى. در هر جا كه مى‏بينيم سعادت سعيد و شقاوت شقى مستند به قضاء الهى شده بايد بدانيم كه آن دليل ناظر به نوع دوم از غايت است، و معنايش اين است كه خداى تعالى از آن‏جائى كه مآل حــال بندگان خود را مى‏دانــد و از اين‏كه چه كســى سعيد و چه كســى شقى است هميـن سعـادت و شقـاوت مــورد اراده او هســت، لكــن اراده تبعــى، نـــه اصلــى. (1)

1- الميزان ، ج 16 ، ص 236.

# رابطه هدف خلقت انسان با حقيقت علم اسماء

**« وَ عَلَّــــــمَ ادَمَ الاَسْمـــــــــاءَ كُلَّهـــــــــا...!» (31/بقره)**

**« و خدا همه نام‏ها را به آدم بياموخت... !»**

اين جمله اشعار دارد بر اين‏كه اسماء نام‏برده و يا مسماهاى آن‏ها موجوداتى زنده و داراى عقل بوده‏اند، كه در پس پرده غيب قرار داشته‏اند و به همين جهت علم به آن‏ها غير آن نحوه علمى است كه ما به اسماء موجودات داريم، چون اگر از سنخ علم ما بود بايد بعد از آن‏كه آدم به ملائكه خبر از آن اسماء داد، ملائكه هم مثل آدم داناى به آن اسماء شده باشند. آن‏چه آدم از خدا گرفت و آن علمى كه خدا به وى آموخت، غير آن علمى بود كه ملائكه از آدم آموختند، علمى كه براى آدم دست داد، حقيقت علم به اسماء بود،كه فراگرفتن آن براى آدم ممكن بود و براى ملائكه ممكن نبود و آدم اگر مستحق و لايق خلافت خدائى شد، به‏خاطر همين علم به اسماء بوده، نه به‏خاطر خبر دادن از آن، وگرنه بعداز خبر دادنش، ملائكه هم مانند او باخبر شدند، ديگر جا نداشت كه باز هم بگويند: **«... لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا - ما علمى نداريم، منزهــى تو! مـا جز آن‏چه تو تعليممان داده‏اى چيزى نمى‏دانيم... ! » (32 / بقره)**

علم به اسماء آن مسميات، بايد طورى بوده باشد كه از حقايق و اعيان وجودهاى آن‏ها كشـف كنـد، نـه صـرف نـام‏ها، كـه اهـل هـر زبـانـى بـراى هـر چيزى مى‏گذارند.

آن مسميات و ناميده‏ها كه براى آدم معلوم شد، حقايقى و موجوداتى خارجى بوده‏اند، نه چون مفاهيم كه ظرف وجودشان تنها ذهن است و نيز موجوداتى بوده‏اند كه در پس پرده غيب، يعنى غيب آسمانها و زمين نهان بوده‏اند، و عالم شدن به آن موجودات غيبى، يعنى آن طورى كه هستند، از يكسو تنها براى موجود زمينى ممكن بوده، نـه فرشتگان آسمانى، و از سوى ديگر آن علم در خلافت الهى دخالت داشته است.

هر يك از آن اسماء يعنى مسماى به آن اسماء موجودى داراى حيات و علم بوده‏اند، و در عين اين‏كه علم و حيات داشته‏اند، در پس حجاب غيب، يعنى غيب آسمانها و زمين قرار داشته‏اند.

اسماء نام‏برده امورى بوده‏اند كه از همه آسمان‏ها و زمين غايب بوده و به‏كلّى از محيــط كون بيرون بوده‏اند. وقتــى اين جهات عموميــت اسماء را و اين‏كه مسماى به آن اسماء داراى زندگــى و علم بوده‏اند و اين‏كه در غيب آسمان‏هــا و زمين قرار داشته‏اند، در نظـر بگيـريـم، آن وقت بـا كمـال وضـوح و روشنـى همـان مطلبـى از آيـات مـورد بحــــث استفـــاده مـى‏شــود كــه آيــه

**« وَ اِنْ مِــنْ شَــىْ‏ءٍ اِلاّ عِنْدَنــا خَــزائِنُــهُ وَ مــا نُنَـزِّلُــهُ اِلاّ بِقَــدَرٍ مَعْلُــومٍ -**

**هيچ چيز نيست مگر آن‏كه نزد ما خزينه‏هاى آن هست و ما از آن خزينه‏ها نازل نمى‏كنيم مگر به اندازه معلوم !» (21 / حجر)**

درصدد بيان آن است، چون خداى سبحان در اين آيه خبر مى‏دهد به اين‏كه آن‏چه از موجودات كه كلمه «شَىْ‏ءٍ ـ چيز» بر آن اطلاق شود، و در وهم و تصور آيد، نزد خدا از آن چيز خزينه‏هائى انباشته است، كه نزد او باقى هستند و تمام شدنى برايشان نيست و به هيچ مقياسى هم قابل سنجش و به هيچ حدى قابل تحديد نيستند و سنجش و تحديد را در مقام و مرتبه ‏انزال و خلقت ‏مى‏پذيرند و كثرت آن‏ها هم از جهت مرتبه و درجه است نه كثرت عددى.

اين موجودات زنده و عاقلى كه خدا بر ملائكه عرضه كرد، موجوداتى عالى و محفوظ نزد خدا بودند كه در پس حجاب‏هاى غيب محجوب بودند و خداوند با خير و بركت آن‏ها هر اسمى را كه نازل‏كرد، در عالم نازل كرد، و هرچه كه در آسمانها و زمين هست از نور و بهاى‏آنها مشتق شده است، و آن موجودات با اين‏كه بسيار و متعددند، در عين حال تعدد عددى ندارند، و اين‏طور نيستند كه اشخاص آن‏ها با هم متفاوت باشند، بلكه كثرت و تعدد آن‏ها از باب مرتبه و درجه است، و نزول اسم از ناحيه آن‏ها نيز به اين نحــو نزول است .(1)

1- الميزان ، ج 1 ، ص 222.

# رابطه زندگى زمينى با اهداف خلقت انسان

**« اِنّا جَعَلْنا ما عَلَى الاَرْضِ زينَــةً لَهـا لِنَبْلُــوَهُــمْ اَيُّهُـمْ اَحْسَــنُ عَمَــلاً ! »(7 / كهف)**

« ما اين چيزها را كـه روى زمين هست، آرايش آن كرده‏ايم تا ايشان را بيازمائيم كه كدامشان به عمل بهترند!»

در اين آيات بيان عجيبى در حقيقت زندگى بشر در زمين ايراد شده و آن اين است كه نفوس انسانى ـ كه در اصل جوهرى است علوى و شريف - هرگز مايل نبود كه به‏زمين دل ببندد و در آن‏جا زندگى كند، ولى عنايت خداوند تبارك و تعالى چنين تقدير كرد كه كمال او و سعادت جاودانه‏اش از راه اعتقاد حق و عمل حق تأمين گردد، به‏همين جهت تقدير خود را از اين راه به‏كار بست كه او را در موقف اعتقاد و عمل نهاده و در محك تصفيه و تطهيرش قرار دهد، يعنى تا مدتى مقدر در زمينش اسكان داده و ميان او و آن‏چه كه در زمين هست علقه و جذبه‏اى برقرار كند، دلش به‏سوى مال و اولاد و جاه و مقام شيفته گردد. اين معنا را از اين جاى آيه استفاده كرديم كه مى‏فرمايد: آن‏چه در زمين هست ما زينت زمينش قرار داديم و زينت بودن ماديات فرع بر اين است كه در دل بشر و در نظر او محبوب باشد و دل او به آن بستگى و تعلق يافته و در نتيجه سكونت و آرامش يابد.

آن‏گاه وقتى آن مدت معين كه خدا براى سكونتشان در زمين مقرر كرده به‏سر آمد و يا بگو آن آزمايشى كه خدا مى‏خواست از فرد فرد آنان به‏عمل آورد و تحقق يافت خداوند آن علاقه را از بين آن‏ها و ماديات از بين برده و آن جمال و زينت و زيبائى كه زمين داشت از آن مى‏گيرد و زمين به‏صورت خاكى خشك و بى گياه مى‏شود و آن نضارت و طراوت را از آن سلب مى‏كند، و نداى رحيل و كوس كوچ را براى اهلش مى‏كوبد. از اين آشيانه بيرون مى‏روند در حالى‏كه چون روز آمدنشان تنها و فرادا هستند. اين سنت الهى در خلقت بشر و اسكانش در زمين زينت دادن زمين و لذايذ مادى آن است، تا بدين‏وسيله فردفرد بشر را امتحان كند و سعادتمندان از ديگران متمايز شـوند و بــه هميـن منظـور نسل‏هـا را يكـى پس از ديگـرى به‏وجود مى‏آورد و متـاع‏هاى زنـدگى كــه در زميـن است در نظرشـان جلـوه مى‏دهـد آن‏گاه آنـان را بـه اختيــار خـود وامـى‏گـذارد تـا آزمـايش تكميـل گـردد، و بعـد از تمـاميت آن ارتبـاط مـزبـور را كـه ميـان آنـان و آن مـوجـودات بـود، بـريـده از اين عـالـم كـه جـاى عمـل است به آن نشئه كه دار جزاء است منتقل‏شان مى‏كند.

- آرى اين مائيم كه بشر را روى زمين منزل داديم و متاع‏هاى آن‏را در نظرش جلوه داديم كه بينندگان را مفتون خود كند تا نفوسشان مجذوب گشته و امتحان ما صورت بندد و معلوم شود كه كدامشان بهتر عمل مى‏كنند.(1)

1- الميزان ، ج 26 ، ص 47.

# فصل سوّم

## عالم ذر، عالم شهادت جمعى انسان

# اخذ ميثاق الهى قبل از تولد نسل بشر

**« وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنى ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ اَشْهَدَهُمْ عَلى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى شَهِدْنا ! اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيمَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غفِلينَ! اَوْ تَقُولُوآ اِنَّمآ اَشْرَكَ ابآؤُنا مِنْ قَبْلُ وَ كُنّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ اَفَتُهْلِكُنا بِما فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ؟ وَ كَـذلِكَ نُفَصِّـلُ الاْيـتِ وَ لَعَلَّهُـمْ يَـرْجِعُـونَ !»** (172 تا 174 / اعراف)

**« و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت‏هايشان نژادشان را بياورد و آن‏ها را بر خودشان گواه گرفت، كه مگر من پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بلى و گواهى مى‏دهيــم! تا روز رستاخيز نگوئيــد كه از اين نكته غافل بوده‏ايم يا نگوئيد كه فقــط پدران ما از پيــش شرك آورده‏انــد و ما فرزنــدان از پى آن‏ها بوده‏ايــم، آيــا ما را به‏ســزاى اعمالى كه بيهوده كاران كرده‏انــد هـلاك مى‏كنى؟ بدين‏سان اين آيه‏ها را شرح مى‏دهيم شايد به‏خــدا بـــازگــردند!»**

اين آيات مسئله پيمان گرفتن از بنى‏نوع بشر بر ربوبيت پروردگار را ذكر مى‏كند و خــود از دقيق‏ترين آيات قرآنى از حيث معنــا و از زيباتريــن آيات از نظر نظم و اسلوب است.

«أَخــذ» چيزى از چيزى ديگر مستلزم اين است كه اولى جدا و به‏نحوى از انحاءِ مستقل از دومى باشد. در آيه مورد بحث خداى تعالى بعد از جمله « وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ مِنْ بَنى ادَمَ...،» كه تنها جدائى مأخوذ را از مأخوذ منه مى‏رسانيد، جمله «...مِنْ ظُهُورِهِمْ...،» را اضافه كرد تا دلالت كند بر نوع جدائى آن دو، و اين‏كه اين جدائى و اين اخذ از نوع اخذ مقدارى از ماده بوده به‏طورى كه چيزى از صورت مابقى ماده ناقص نشده و نيز استقلال و تماميت خود را از دست نداده و پس از اخذ، آن مقدار مأخوذ را هم موجودى مستقل و تمام عيارى از نوع مأخوذمنه كرده، فرزند را از پشت پدر و مادر گرفته و آن‏را كه تاكنون جزئى از ماده پدر و مادر بوده، موجودى مستقل و انسانى تمام عيار گردانيده و از پشت اين فرزند نيز فرزند ديگرى اخذ كرده و هم‏چنين، تا آن‏جا كه اخذ تمام شود، و هر جزئى از هر موجودى كه بايد جدا گردد، و افراد و انسان‏ها، موجود گشته و منتشر شوند و هر يك از ديگرى مستقل شده و براى هر فردى نفسى مستقل درست شود تا سود و زيانش عايد خودش گردد.

جمله «...وَ اَشْهَدَهُمْ عَلى اَنْفُسِهِمْ، اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...؟» از يك فعل ديگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر مى‏دهد و آن فعل خدا اين است كه هر فردى را گواه خودش گرفت و «اشهاد» بر هر چيز حاضر كردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقيقت آن است تا گواه حقيقت آن چيز را از نزديك و به حس خود درك نموده و در موقع شهادت به آن‏چه كه ديده شهادت دهد و اشهاد كسى بر خود آن كس نشان دادن حقيقت اوست به‏خــود او تا پس از درك حقيقت خـود و تحمل آن در مـوقعى كه از او سـؤال مى‏شــود شهـادت دهد.

با جمله « اَلَسْتُ بِرَبِّكُــــمْ...؟» مـوضـوع مورد استشهــاد را معلـوم كـرده و مى‏فـهمـانـد آن امرى كه براى آن ذريـه بشـر را استشهـاد كرده‏ايـم ربوبيت پروردگار ايشـان است تـا در مـوقــع پـرسش بـه ربــوبيـت خــداى سبحــان شهــادت دهنــد.

احتياج داشتن آدمى به پروردگارى كه مالك و مدبر است جزو حقيقت و ذات انسان است، و فقر به چنين پروردگارى در ذات او نوشته شده است. چطور ممكن است اين احساس را نداشته باشد با اين‏كه احتياج ذاتى‏اش را درك مى‏كند؟ و چگونه تصوّر دارد كه شعور او حاجت را درك بكند ولكن آن كسى را كه احتياجاتش به اوست درك نكند؟ پس اين‏كه فرمود:« اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ...؟» بيان آن چيزى است كه بايد به آن شهادت داد، و جمله « بَلــى شَهِدْنا...!» اعتراف انسان‏هاست به اين‏كه اين مطلــب را ما شاهــد بوديم و چنين شهادتى از ما واقع شد.

جمله بالا دلالت دارد بر اين‏كه تمامى افراد بشر مورد اين استشهاد واقع شده و يكـايـك ايشـان بـه ربوبيت پـروردگـار اعتـراف نمـوده‏اند.(1)

1- الميزان ، ج 16 ، ص 191.

# عالم ذر چيست و ميثاق الهى چه بود؟

**« وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنى ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...!» (172 / اعراف)**

**« و چون پروردگـــار تـو از پســران آدم از پشت‏هايشــان نژادشان را بياورد...!»**

 مى‏فرمايد: ذكر كن براى مردم موطنى را كه در آن موطن خداوند، از بشر از صلب‏هايشــان ذريه‏شان را گرفت، به‏طورى‏كه احــدى از افراد نمانــد مگر اين‏كه مستقل و مشخــص از ديگــران باشد و همــه در آن موطــن جــدا جــداى از هم اجتماع نمودند و خداوند ذات وابسته به پروردگارشان را به ايشان نشان داد و عليه خودشان گواهشان گرفت و ايشان در آن موطن غايب و محجوب از پروردگارشان نبوده و پروردگارشان هم از ايشان محجوب نبود، بلكه به معاينه ديدند كه او پروردگارشان است، هم‏چنان‏كه هر موجودى ديگر به فطرت خود و از ناحيه ذات خود پروردگار خود را مى‏يابد بدون اين‏كه از او محجوب باشد!

در اين آيه خداوند متعال مى‏فرمايد: داستان اخذ ميثاق را برايشان نقل كن و يا براى مــردم نقـل كن آن بيانــى را كه ســوره به‏خاطــر آن نازل شــده و آن ايــن اســت كه:

ـ براى خدا عهدى است به گردن بشر، كه از آن عهد بازخواست خواهد كرد و اين‏كه بيشتــر مـردم با اين‏كه حجــت برايشــان تمـام شـده بــه آن عهـد وفــا نمــى‏كننــد.

اين‏خطاب و جواب كه در جمله « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى شَهِدْنا ـ آيا من ‏پروردگار شما نيستم؟ گفتند: بلى و شهادت مى‏دهيم!» است از باب زبان حال نيست، بلكه خطابى است حقيقى و كلامى است الهى.

مگر كلام چيست؟ كلام عبارت است از القائاتى كه بر معناى مورد نظر دلالت كند، خداى تعالى، هم كارى كرده و در نهاد بشر القائاتى كرده است كه بشر مقصود خدا را از آن فهميــده و درك مى‏كنــد، كه بايــد بــه ربوبيــت پروردگــارش اعتــراف نمــوده و بــه ايــن عهــد ازلـى وفا كند.

**«...اَنْ تَقُولُوا يَوْمَ‏الْقِيمَةِ اِنّا كُنّا عَنْ هذا غفِلينَ -** تــا روز رستـاخيــز نگــوئيـد كــه از ايـن نكتــه غافل بــوده‏ايــم!» (172 / اعـراف)

اين خطاب به‏همان كسانى است‏كه گفتند ـ « بَلى شَهِدْنا !» و به مقتضاى اين آيه بشر در قيامت اشهاد و خطاب خدا و اعتراف خود را به معاينه مى‏بيند و درك مى‏كند، هرچند در دنيــا از آن و از ماسواى معرفـت غافــل بــود.

در روز قيامت كه بساط برچيده مى‏شود و شواغلى كه انسان را از اشهاد و خطاب خدا و اعتراف درونى خود غافل مى‏ساخت از بين مى‏رود و پرده‏هائى كه ميان بشر و پروردگــارش حايل بود برچيــده مى‏شود و بشــر به‏خود مى‏آيد و دوبــاره اين حقايق را به مشاهـده و معاينه درك مى‏كند و آن‏چه را كه ميان او و پروردگارش گذشته بود به‏يـاد مى‏آورد.(1)

1- الميزان ، ج 16 ، ص 217.

# ميثاق الهى در كجا و چه موقفى تحقق يافت؟

**« وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنى ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...!» (172 / اعراف)**

**« و چون پروردگـــار تـو از پســران آدم از پشت‏هايشــان نژادشان را بياورد...!»**

خداى تعالى آيه شريفه را با جمله « وَ اِذْ أَخَــذَ رَبُّــكَ...،» افتتاح كرده و از ظرف وقوع اين داستان به لفظ « اِذْ ـ زمانى كه» تعبير فرموده، و اين تعبير دلالت دارد بر اين‏كه اين داستــان در زمان‏هاى گذشته و يــا در يك ظرف محقــق الوقوع ماننــد آن‏ها صورت گرفته اســت. اين لفظ دلالــت دارد بر اين‏كه داستان قبــل از نقــل آن واقــع شده است.

پس اين‏كه فرمود: **« وَ اِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنى ادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...!»** چنان‏كه دلالت دارد، بر خلقت نوع انسان به‏نحو توليد و بيرون كشيدن فردى از فرد ديگر و به‏راه انداختن افراد بى شمار از افراد انگشت شمار به‏همين نحوى كه ما مشاهده مى‏كنيم و مى‏بينيم كه همواره نسل‏هاى متعاقب وجود نوع انسان را حفظ مى‏كند، در عين حال دلالت دارد بر اين‏كه داستان يك نـوع تقدم بر جريــان خلقــت و سير مشهــود آن دارد.

خداونــد متعال در آيه **21 / حجر: « وَ اِنْ مِـنْ شَــىْ‏ءٍ اِلاّ عِنْدَنــا خَــزائِنُــهُ وَ مــا نُنَــزِّلُــهُ اِلاّ بِقَــدَرٍ مَعْلُــومٍ - و هيــچ چيز نيست مگر آن‏كه خزينه‏هايشان نزد ماست و ما نازلش نمى‏كنيم مگر به اندازه معلوم!»** اثبات كرده كه براى هر موجودى در نزد خداى تعالى وجود وسيع و غير محدودى در خزائــن اوســت كه وقتــى به دنيــا نازل مى‏شود دچار محدوديت و مقــدار مى‏گردد. براى انسان هم كه يكى از موجــودات است سابقه وجــودى در نــزد خــدا در خــزائــن اوســت، كـه بعــد از نـازل شـدن بـه ايــن نشئـه محــدود شــده اســت.

در آيات ديگر اثبات كرده كه اين وجود تدريجى كه براى موجودات و از آن جمله براى انسان است، امرى است از ناحيه خدا كه با كلمه «كُنْ» و بدون تدريج بلكه دفعتاً افاضه مى‏شود و اين وجود داراى دو وجه است، يكى آن وجه و روئى است كه به‏طرف دنيا دارد و يكى از آن، وجهى است كه به‏طرف خداى سبحان دارد. حكم آن وجهى كه به‏طرف دنيا دارد اين است كه به‏تدريج از قوه به فعل و از عدم به وجود درآيد، نخست به‏طور ناقص ظاهر گشته و سپس به‏طور دائم تكامل كند تا آن‏جا كه از اين نشئه رخت بربسته و به‏سوى خداى خود برگردد. و همين وجود نسبت به آن وجهى كه به خداى سبحان دارد امرى است غير تدريجى به‏طورى‏كه هر چه دارد در همان اولين مرحله ظهورش داراست و هيچ قوه‏اى كه به‏طرف فعليت سوقش دهد در آن نيست.

مقتضاى آيات فوق اين است كه براى عالم انسانى با همه وسعتى كه دارد نزد خداى‏تعالى وجودى جمعى باشد و اين وجود جمعى همان وجهى است كه گفتيم وجود هر چيزى به‏خداى سبحان داشته و خداوند آن را بر افراد افاضه نموده و در آن وجه هيچ فردى از افراد ديگر غايب نبوده و افراد هم از خدا و خداوند هم از افراد غايب نيست. اما اين وجه دنيائى انسان كه ما آن را مشاهده كرده و مى‏بينيم آحاد انسان و احوال و اعمال آنان به قطعات زمان تقسيم شده و بر مرور ليالى و ايام منطبق گشته و نيز اين‏كه مى‏بينيم انسان به‏خاطر توجّه به تمتعات مادى زمينى و لذايذ حسى از پروردگار خود محجوب شده، همه اين احوال متفرع بر وجه ديگر زندگى است كه گفتيم سابق بر اين زندگى و اين زندگى متأخر از آن است.

اين نشئه دنيوى انسان مسبوق است، به نشئه انسانى ديگرى كه عين اين نشئه است جــز اين‏كه آحاد موجود در آن محجوب از پروردگار خود نيستند و در آن نشئه وحدانيت پروردگــار را در ربوبيــت مشاهده مى‏كننــد و اين مشاهده از طريق مشاهده نفس خودشان اســت، نه از طريق استدلال بلكه از اين جهــت است كه از او منقطــع نيستنــد و حتى يك لحظــه او را غايب نمى‏بيننــد و لذا به وجود او و به‏هــر حقى كه از قبل او باشــد اعتراف دارند.

خداوند در آن نشئه ميان افراد نوع انسان تفرقه و تمايز قرار داده و هر يك از ايشان را بر نفس خود شاهد گرفته است كه: « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ ـ آيا من پروردگار شما نيستم؟» « قالُوا بَلى ـ گفتند: آرى !» تقدم عالم ذر بر اين عالم تقدم زمانى نيست، بلكه نشئه‏اى است كه به‏حسب زمان هيچ انفكاك و جدائى از نشئه دنيوى ندارد، بلكه با آن و محيط به آن است و سابقتى كه دارد سابقتى است كه «كُنْ» بر «فَيَكُونْ» دارد. اشهاد هم معناى حقيقــى‏اش اراده شــده و خطاب هــم زبان حــال نيست، بلكـه خطـاب حقيقى است. (1)

1- الميزان ، ج 16 ، ص 211.

# احراز مسئوليت فرد در برابر خدا

« ... **وَ اَشْهَدَهُمْ عَلى اَنْفُسِهِمْ: اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا بَلى شَهِدْنا ! »**(172 / اعراف)

«... و آن‏ها را بر خودشــان گــواه گرفــت، كه مگــر من پروردگــار شمــا نيستــم؟ گفتنــد: بلــى، گواهى مـى‏دهيــم!»

مى‏فرمايد: ما ذريّه بنى آدم را از پشت‏هايشان گرفته و يك يك ايشان را عليه خودشان گواه گرفتيم و همه به ربوبيت ما اعتراف كردند، در نتيجه حجت ما در قيامت عليه ايشان تمام شد و اگـر چنيــن نمى‏كرديم و فـرد فـرد ايشان را عليـه خـودش شـاهـد نمى‏گرفتيــم و بــه كلّـى اشهـادى در كـار نمــى‏آورديـم و يــا اگــر مى‏آورديم در كار همه افراد نمى‏آورديم حجت ما تمام نمى‏شد.

زيرا اگر به‏كلّى از اين كار صرف‏نظر مى‏كرديم و احدى را شاهد بر خودش نمى‏گرفتيم، و احدى به ربوبيت! شهادت نمى‏داد و به اين معنا علم و اطلاع به هم نمى‏رسانيد همه در قيامت بر ما اقامه حجت مى‏كردند و مى‏گفتند: ما در دنيا از ربوبيت پروردگار غافل بوديم و بر غافل هم تكليف و مؤاخذه‏اى نيست.

و اگر در تمامى افراد اين اشهاد را اعمال نمى‏كرديم و به اشهاد بعضى اكتفاء مى‏نموديم مثلاً تنها پدران را مورد اين امر عظيم قرار مى‏داديم حجت تمام نمى‏شد. زيرا اگر پدران شرك مى‏وزريدند، مقصر شناخته مى‏شدند، ولى فرزندان در اين گمراهى تقصيرى نداشتند. براى اين‏كه در يك امر كه جز تقليد از پدران هيچ راه ديگرى نسبت به آن ندارند و هيچ‏گونه علمى به آن نداشته و نمى‏توانستند داشته باشند از پدران خود پيروى كرده‏اند و اين پدران بوده‏اند كه با علم به‏حقيقت امر فرزندان ضعيف خود را به‏سوى شرك سوق داده‏اند، پسران مى‏توانستند بگويند شرك و عصيان و ابطال حق همه از پدران ما بوده و ما حق را نمى‏فهميديم، پس ما در عين اين‏كه همه عمر مشرك بوده‏ايم، ولى هيچ گناهى از ما سر نزده و هيچ حقى را ابطال نكرده‏ايم.

پس آن‏چه كه از دو آيه مورد بحث به‏دست مى‏آيد اين است كه خداى سبحان نسل بشر را از يكديگر متمايز كرده و بعضى (فرزندان) را از بعض ديگر (پدران) اخذ نموده و آن‏گاه همه آنان را بر خودشان گواه گرفته و از همه به ربوبيت خود پيمان بسته - پس هيچ فردى از سلسله پدران و فرزندان از اين اشهاد و از اين ميثاق غافل نماند - تا آن‏كه بتوانــد همه ايشان به غفلــت، و يا فرزندان به شرك و عصيان پدران احتجاج كنند، و خودرا تبرئه‏نمايند. (1)

1- الميزان ، ج 16 ، ص 195.

# ميثاق ازلى انسان در برابر خدا

**« وَ لَقَــدْ عَهِـدْنـا اِلـى ادَمَ مِــنْ قَبْـــلُ فَنَسِـىَ وَ لَـــمْ نَجِـــدْ لَـــهُ عَـــزْمـا ! » (115 / طه)**

**« مــا قبــلاً بـا آدم عهــدى بسته بوديــم امّا او فـراموشــش كــرد ! »**

 بايد ديد اين عهد چه بوده؟ آيا همان فرمان نزديك نشدن به درخت بوده و يا اعلام دشمنــى ابليس با آدم و همســرش بوده و يا عهــد نام‏برده به معنــاى ميثــاق عمومــى است كه از همـه انسان‏ها عمومـا و از انبياء خصوصا، و به‏وجهى مؤكدتر و غليـظ‏تر گرفتـه اسـت.

با دقّت در آيات سوره طه عهد با معناى ميثاق عمومى مناسبت دارد، نه عهد به معناى زنهار از ابليس، چه خداى تعالى فرمايد:

« پس هر هدايتى كه از طرف من به‏سوى شما آمد، و خواهد هم آمد، در آن هنگام هر كس هدايت مرا پيروى كند، گمراه و بدبخت نمى‏شود و هر كس از ياد من اعراض كند، زندگى سختى خواهد داشت، علاوه بر اين‏كه روز قيامت كور محشورش خواهيم نمود!» (123 و 124 / طه)

تطبيــق اين آيات، با آيات مــورد بحث اقتضا مى‏كنــد كه جملــه: « هر كس از ياد من اعراض كنــد زندگى سختــى خواهد داشت ! » در مقابــل نسيان عهــد در آيات مــورد بحــث قرار گيــرد، و معلــوم اســت كــه اگر با آن تطبيــق شــود آن وقت با عهــد بــه معنــاى ميثــاق بر ربوبيــت خـدا و عبوديــت آدم، منـاسب‏تر اســت، تا آن‏كه با عهـد به معنـاى زنهـار از ابليـس تطبيـق گردد.

ميثاق بر ربوبيت به اين معناست كه آدمى فراموش نكند كه ربّى، يعنى مالكى مدبّر دارد، و يا انسان تا ابد، و در هيچ حالى فراموش نكند كه مملوك مطلق خداست و خود مالك هيچ چيز براى خود نيست، نه نفعى و نه ضررى، نه مرگى و نه حياتى و نه نشورى و يا نه ذاتـا مالك چيزى است و نه وصفــا و نه فعـلاً !

و معلوم است آن خطيئه‏اى كه در مقابل اين ميثاق قرار مى‏گيرد، اين است كه آدمى از مقام پروردگارش غفلت بورزد و با سرگرم شدن به خود و يا چيزى كه او را به‏خود سرگــرم مى‏كند، از قبيل زخارف حيات دنياى فانى و پوسنده، مقام پروردگارش را از ياد برد، (دقت فرمائيد!)

فرامـوش كـردن ميثـاق و شقـاوت در زندگـى دنيـا، بـازگشتش بـه يـك امـر است. شقاوت دنيوى از فروع فـرامـوشـى ميثـاق اسـت. (1)

1- الميــزان ، ج 1 ، ص 242.

# فصل چهارم

## فطرت انسان

# مفهـوم فطــرت، و آفرينش انسان به فطرت اللّه‏

**« اِنّــى وَجَّهْتُ وَجْهِــىَ لِلَّذى فَطَــرَ السَّموتِ وَ الاَرْضَ حَنيفــا وَ ما اَنَا مِنَ‏الْمُشْرِكينَ !»**

**(79 / انعـام)**

**« من رو آوردم به كسى كه آسمان‏هــا و زمين را آفريده در حالى كه ميانه‏رو هستم و از مشركــان نيستــم!»**

**«...فِطْرَةَ‏ اللّهِ ‏الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها - فطرت خدا، فطرتى كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده است ! » (30/روم)**

معناى «فِطْرَت» اين است كه خداوند چيزى را طورى بيافريند كه خواه و ناخواه فعلــى از افعــال را انجــام داده و يــا اثــر مخصــوصـــى را از خــود ترشــح دهــد.

در آيـه فوق اشاره كرده است به اين‏كه خداونـد مردم را طـورى آفـريـده كـه طبعا و به ‏ارتكاز خود خداى را بشناسند.

**«فِطْــــرَةَ اللّهِ»** عبــارت اسـت از قــدرت بــر شنـــاختن ايمـانــى كــه بــا آب و گــل آدمــى ســـرشتـــه اســـت.

قرآن كريم مكرّرا دين توحيد را به دين ابراهيم و دين حنيف و دين فطرت توصيف كرده است، چون دين توحيد دينى است كه معارف و شرايع آن همه بر طبق خلقت انسان و نوع وجودش و بر وفق خصوصياتى كه در ذات اوست و به هيچ وجه قابل تغيير و تبديل نيست، بنـا نهاده شده باشد.

به‏طور كلّى دين عبارت است از طريقه‏اى كه پيمودنش آدمى را به سعادت حقيقى و واقعى‏اش برساند و سعادت واقعى او رسيدن به غايت و هدفى است كه وضع تركيب وجودش اجازه رسيدن به آن را به او بدهد. محال است آدمى يا هر مخلوق ديگرى به كمالى برسد كه بر حسب خلقتش مجهز به وسـايل رسيدن به آن نباشد. پس دين صحيح و دين حق آن دينى است كـه بـا نواميس فطـرت و وضـع خلقت بشـر وفـق دهـد.

اين‏كه بشـر را دعـوت بـه دين اسلام يعنى به خضـوع در برابر حق تعالى كرده براى ايــن است كه خلقــت بشر هم بر آن دلالت نموده و او را به‏سوى آن هـدايت مـى‏كنـد.(1)

1- الميزان ، ج:13 ، ص: 297.

# هدايت فطرى انسان

**« ... فِطْرَةَ‏ اللّهِ ‏الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها ... ! » (30/روم)**

« ... فطرت خدا، فطرتى است كه خدا بشر را بر آن فطرت آفريده و در آفرينش خدا دگرگونى نيست، اين ‏است دين‏ مستقيم ولى ‏بيشتر مردم نمى‏دانند!»

كلمــه «فِطْرَت» به‏معناى نوعى از خلقت است.

انسان مانند ساير انواع مخلوقات مفطور به فطرتى است كه او را به‏سوى تكميل نواقــص خود و رفــع حوائجش هدايت و هم‏چنين او را به آن‏چه كه نافع بــراى اوست، و آن‏چــه كه برايش ضــرر دارد ملهــم مى‏كند.

و با اين حــال مجهز به جهــاز بدنى نيز هســت، جهازى كه با آن اعمال مورد حاجت خود را انجام مى‏دهــد، هم‏چنان‏كه فرمــود:« سپس وسيلــه و راه زندگى را برايش فــراهــم كـــرد...!» (20 / عبس)

انسان داراى فطرتى خاص به‏خود است كه او را به سنتى خاص به زندگى به‏خود هدايت مى‏كند، و راه معينى دارد كه منتهى به هدف و غايت خاص مى‏شود، راهى كه جز آن راه را نمـى‏تـوانـد پيـش گيرد.

انسان كه در اين نشئه زندگى مى‏كند، نوع واحدى است كه سودها و زيان‏هايش نسبت به بنيه و ساختمانى كه از روح و بدن دارد سود و زيان مشتركى است، كه در افراد مختلف اختلاف پيدا نمى‏كند.

پس انسان از اين جهت كه انسان است، بيش از يك سعادت و يك شقاوت ندارد و چــون چنين است لازم است كــه در مرحله عمل تنها يك سنت ثابت بـرايش مقـرر شود تــا آن سنّـت وى را بـه يـك هـدف ثـابـت هــدايـت فـرمـايــد.

و بايد اين هادى همان فطرت و نوع خلقت باشد و به همين جهت دنبال**« فِطْرَةَ‏ اللّهِ ‏الَّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها !»** اضافه كرد كه ـ « لا تَبْديلَ لِخَلْقِ‏اللّهِ...!» (1)

1- الميزان ، ج: 31 ، ص: 286.

# ميثاق الهى و فطرت توحيدى انسان

**« اَلَّـذينَ يُوفُونَ بِعَهْـدِ اللّهِ وَ لا يَنْقُضُونَ الْميثــقَ ! » (20 / رعد)**

**« همان كسان كه به پيمـان خـدا وفـا كننـد و پيمـان شكنـى نكننـد!»**

 مراد به ميثاقى كه آن‏را «نَقْض» نمى‏كنند، همان عهدى است كه به آن وفا مى‏كنند و مراد به اين عهد و ميثاق آن عهدى است كه به زبان فطرت خود با پروردگار خود بستند كه او را يگانه بدانند و بر اساس توحيد و يكتائى او عمل نموده و آثار توحيد را از خود نشـان دهنـد. آدمـى بر فطرت تـوحيـد خداى تعالى و نيز بـر فطـرت لوازم توحيـد خلـق شـده و ايـن عهـدى اســت كـه انسـان در فطـرت خـود بـا خـداى تعـالى بستـه اسـت.

و عهــد و ميثاقى هــم كــه بــه‏وسيلــه انبيا و رســل و به‏دستــور خداى سبحان از بشــر گرفتــه شــده اســت و خلاصــه آن احكـام و شـرايعى هـم كـه انبيـا آورده‏انـد همـه از فـروع ايــن ميثــاق فطـــرى اســـت، چــه اديــان همـه فطــرى‏انـد.

**« اَلَّذيــنَ يَنْقُضُــونَ عَهْــدَ اللّهِ مِـنْ بَعْـدِ ميثاقِــهِ ... وَ يُفْسِــدُونَ فِى‏الاَرْضِ اُولئِــكَ هُمُ الْخاسِرُونَ !»**

« و كسانى كه پيمان خدا را از پس محكم كردنش بشكنند، چيزى را كه خدا به پيوستن آن‏فرمان داده بگسلند ... و در زمين تباهى‏كنند، آن‏ها لعنت و بدى‏هاى آن سراى دارند!» (27 / بقره)

ايــن آيــه حال غيــرمؤمنين را به طريــق متقابــل بيــان مى‏كنــد و جمله « يُفْسِدُونَ فِى‏الاَْرْضِ...،» كه در اين آيه در وصف حال كفار آمده و در مقابل اوصافى اســت كه بعد از دو وصــف « وفاى به عهداللّه‏،» و « صله براى مؤمنين،» ذكر شده بود، و مى‏رساند كه اعمال صالح تنها عاملــى است كه باعث اصــلاح زمين و عمارت و آبادانــى آن مى‏شــود، عمارتــى كه به سعــادت نوع انسـانى و رشـد مجتمـــع بشــرى منتهــى مـى‏گــردد.(1)

1- الميــــــــــــــزان ، ج 22، ص 244.

# خداجوئى فطرى انسان

**« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذى حاجَّ اِبْراهيمَ فى رَبِّهِ...!» (258 / بقـــره)**

**« مگر نشنيــدى سرگذشـت آن كســى را كه با ابــراهيـم دربـاره پـروردگــارش بگـــو و مگــو كــرد... !»**

انسان به فطرت خود براى عالم صانعى اثبات مى‏كند، صانعى كه بر حسب تكوين و تدبير در عالم اثر مى‏گذارد، و دخل و تصرف مى‏كند. اين امرى است كه احوالات مختلف بشر در حكم كردن در آن اختلاف پيدا نمى‏كند. انسان چه متدين به دين توحيد باشد و چه نباشد بالاخره فطرت خودش را نمى‏تواند منكر شود، مگر اين‏كه به فرض محال روزى فــرا رسد كه انسان، انســان نباشد. بله اين معنا امكان دارد كه فطرت بشر مغفــول عنــه شــود، يعنـى در اثر عوارضى از فطـريـات خـويــش غـافـل بمـانــد.(1)

1- الميــــــــــــــزان ، ج: 4، ص: 256.

# آيا فطرت انسان قابل تغيير است؟

« فَاَقِــمْ وَجْهَكَ لِلدّيـنِ حَنيفا فِطْــرَتَ اللّــهِ الَّتــى فَطَــرَالنّاسَ عَلَيْها لا تَبْديــلَ لِخَلْــقِ اللّهِ!» (30 / روم)

« توجــه خــود را بــه اين ديــن مستقيــم برقــرار كن، فطــرت الهــى كــه مــردم را بــر آن آفريــده، خلقـت خــدا تبديــل‏پــذيــر نيســت!»

يعنى آفرينش انسانى نوعى ايجاد است كه مستلزم علوم و ادراكات است و هيچ تصور ندارد كه آفرينش تبديل يابد، مگر اين‏كه خود تبديل هم نوعى خلق و ايجاد باشد، و امّا تبديل اصل ايجاد و خلقت يعنى باطل كردن حكم واقع هيچ معنائى ندارد و روى اين حساب انسان قدرت ندارد و هرگز نخواهد شد كه علوم فطرى خود را باطل نموده و در زندگى راه ديگرى سواى فطرت پيش گيرد و انحراف‏هائى كه از احكام فطرت پيدا مى‏شود حكم فطرت را باطل نمى‏كند، بلكه فطرت در غير مورد استعمال شايسته خود به‏كار رفته است، چنان‏كه تيرانداز گاهى به هدف نمى‏زند وسيله تيراندازى و ساير شرايط آن به حسب طبع خود براى رسيدن به هدف است، ولى كار آن‏را در غلط انداخته، و كاردها و اره‏ها و مته‏ها و سوزن‏ها و نظير اين‏ها كه در كارخانه‏ها، كج ساخته شود كار فطرى خود را از بـريدن و اره كـردن و سـوراخ كـردن و غيـر آن انجـام مى‏دهـد

ولـى نـه به‏طورى كه مقصـود است، لكـن انحـراف از كـار فطـرى كـه مثـلاً بـا دنـده اره خيـاطت كنيـم و در حقيقت خيـاطت را به‏جاى اره كـردن بگـذاريـم چيز محالى اسـت.(1)

1- الميزان ، ج 10، ص 167.

# عوامل تغيير نيـروى تشخيـص فطرى انسان

**«... وَ لَلَبَسْنا عَلَيْهِمْ ما يَلْبِسُونَ ! » (9 / انعام)**

**«... هر آينــه مشتبه مى‏كنيــم بر آنــان چيزهائــى را كه آنــان بر خــود و مردم مشتبـــه مى‏كردنــد!»**

مشتبه‏كردن بر ديگرى نظير تبليغات سوئى‏كه علماى سوء كرده و مى‏كنند و از جهل مريدها سوءاستفاده ‏نموده و حق‏ را با باطل خلط و مشتبه مى‏نمايند و نيز نظير تبليغاتى كه گردنكشــان عالم نسبت به رعايــاى ضعيف خود داشتــه و حــق را با باطــل خلط مى‏كردند.

مشتبه كردن بر خودشان به اين است كه خود را به اين خيال بيندازند كه حق باطل اســت و باطل حق و آن‏گاه همين خيــال را در دل خود هــم جاى بدهند و به‏دنبال باطل به راه بيفتنــد.

زيرا، گرچه انسان به فطرت خدادادى‏اش حق را از باطل تشخيص مى‏دهد و هر نفسى به تقوى و فجور خود ملهم هست، ولى تقويت جانب هوى و تأييد شهوت و غضب هم باعث پديد آمدن ملكه استكبار و حق كشى مى‏شود، وقتى چنين ملكه‏اى در نفس پيدا شد قهرا آدمى مجذوب گشته و به‏عمل باطل خود مغرور مى‏شود، ديگر اين ملكه نمى‏گذارد توجّه و التفاتى به حق نموده و دعوتش را بپذيرد. در چنين حالتى است كه عمل آدمى در نظرش جلوه نموده و دانسته حق و باطل در نظرش مشتبه مى‏شود، هم‏چنان‏كه خداى‏تعالى در اين‏باره مى‏فرمايد: « آيا ديدى آن‏كسى را كه هواى خود را معبود خود كردو بااين‏كه‏عالم‏بود، خدايش‏گمراه‏نموده‏و مهرى‏بر گوش و دلش‏نهاد و پرده‏اى‏بروى‏ديدگانش افكند!» (23/جاثيه)

ايــن است مصحـح تصويـر اين‏كه چطــور انسان در عيــن علم به چيزى در آن چيز گمــراه مى‏شـود.

اگر در احوال خود تعمق كنيم، يقينا به عادات زشتى در خود برخورد خواهيم كرد، كه در عين اعتــراف به زشتــى آن دست از آن برنمى‏داريــم، زيرا عادت مزبور در ما رســوخ كـــرده است.

ايــن همان گمراهى در عين علم و مشتبه كردن حق و باطل بر خود، و سرگرم شدن بــه لـــذّات مـــوهـوم و بـازمـانــدن از پـايـدارى بـر حــق و عمـــل بــــه آن اســت.

خداونــد ما را در انجــام كارهائــى كه مــورد رضايــت اوســت مـدد فرمايــد.(1)

1- الميــزان ، ج 13، ص 30.

# تكامل مرحله‏اى فطرت در انسان

خداوند فطرت را در چند مرحله به آدمى ارزانى مى‏دارد. يك مرحله ضعيف آن همان سلامت فطرتى است، كه در حال كودكى به آدمى مى‏دهد و مرحله بالاتر آن‏را در حال بزرگى كه آدمى به خانه عقل مى‏نشيند ارزانى مى‏كند، كه نامش را اعتدال در تعقل، و جودت در تدبير مى‏گذاريم و مرحله قوى‏تر آن را بعد از ممارست در اكتساب فضائل مى‏دهد. چون مرحله دوّم، آدمى را وادار به كسب فضائل مى‏كند و چون اين كسب فضائل تكرار شد حالتى در آدمى پديد مى‏آيد، به‏نام ملكه تقوى، و اين سه حالت در حقيقت يك چيز و يك سنخ است، كه به تدريج و در حالـى بعد از حال ديگر نمو مى‏كند.(1)

1- الميزان ، ج 30، ص 110.

# رابطه فطرت انسان با قوانين الهى

**«قُلْ اَرَأَيْتُمْ مآ اَنْزَلَ اللّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُـمْ مِنْهُ حَراما وَ حَلالاً قُلْ ءَآللّهُ اَذِنَ لَكُــمْ اَمْ عَلَـى اللّهِ تَفْتَـرُونَ!» (59/يونس)**

**« آيا هيچ انديشيده‏ايد، كه خدا براى شما روزى فروفرستاد آن‏گاه شما پاره‏اى از آن ‏را حلال و پاره‏اى را حرام مى‏كنيد؟ بگو آيا خدا به شما اجازه داده، يا به‏خدا افتراء مى‏بنديد؟»**

خدا رزق را نسبت داده به انزال يعنى فروفرستــادن. اين نسبت بر اساس حقيقتى است كه قــرآن به مردم ياد داده و به آنــان خـاطـر نشـان سـاختـه كــه همه اشيـاء عــالم منبع‏هـا و مخـزن‏هـائـى پيـش خـدا دارنـد كه بـر حسـب تقـديـر و اندازه‏گيــرى خـــدا از آن‏جــــا فـــرود مـى‏آينـــــد.

حكم به اين‏كه پاره‏اى از روزى‏هـا حـلال و پـاره‏اى ديگـر حـرام اسـت كـه بيـن مردمـان رواج داشت يـا بـايـد از طرف خـدا باشـد يـا آن‏كه به‏دروغ به‏خدا بسته باشند.

اين آيه توضيح مى‏دهد معنى اين‏كه «حكم» منحصر به‏خداست اين است، كه تكيه بر فطرت و خلقت دارد و منطبق بر فطرت است و با آن‏چه كه دستگاه آفرينش و خلقت گــويـاى آن است مخـالف نيست.

وجــود اشيــاء از همــان بــدو خلقت با مرحلــه كمالــى كه آماده رسيــدن به آن‏انــد، مناســب و سازگـار اســت و همـه اشيـاء با قــوا و ابــزارى مجهزانــد كه به‏وسيلـه آن بتوان به‏هدف رسيد.

هيچ يك از اشياء عالم، جز از راه صفات اكتسابى و اعمال خود، به‏طرف كمالى كه برايشان مهيا شده، سير نمى‏كنند.

با توجّه به اين حقيقت لازم است، دين يعنى قوانينى كه در مورد صفات و اعمال اكتسابى به مرحله اجرا درمى‏آيد، منطبق بر خلقت و فطرت باشد، زيرا فطرت هدف خود را فراموش و از آن تخطى نمى‏كند.

انســان كه مجهز به جهاز تغذيــه و آميزش زناشوئــى است، حكم واقعى‏اش در دين فطــرت، غذاخوردن و نكاح است نه جوكى‏گــرى و رهبانيــت! و چون طبيعــت انسان با اجتماع و تعاون آميخته شــده و حكم واقعــى‏اش اين اســت كه در اجتماع سايــر مردمان شركــت جويــد و كارهــاى اجتماعــى كنــد و بـه هميـن ترتيــب...!

پس تنها احكام و قوانينى‏براى انسان قطعيت دارد كه عالم آفرينش، آدمى رابه‏سوى آن فرامى‏خواند، چه آن‏كه انسان جزئى كوچك از اين عالم است و دستگاه خلقت وجود او را مجهز به وسايلى كرده كه به مرحله كمال سوقش دهد. پس اين آفرينش گسترده و فراگير كه اجزاء آن به‏هم پيوسته و مركب اراده خداى تعالى است حامل قانون فطرى انسانى و دعوت كننده وى به دين حنيف خداست. دين حق عبارت است از حكم خدا و حكم خدا منطبق است بر خلقت او .(1)

1- الميزان ، ج 19، ص 138.

بخش سوم

انسان در روی زمین

# فصل اوّل

## انسان به‏عنوان جانشين خدا در زمين

# خلافت انسان و جانشينى خدا در زمين

**« وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَـلائِكَـةِ اِنّى جاعِلٌ فِى‏الاَرْضِ خَليفَـةً...!»** (30 تا 33 / بقره)

« و چون پروردگارت به‏ ملائكه گفت من مى‏خواهم در زمين جانشينى‏بيافرينم... !»

اين آيـات متعـرض آن فـرضى است كـه به‏خاطر آن انسـان به‏سوى دنيـا پائين آمـد و نيز حقيقت خلافت در زمين و آثار و خواص آن‏را بيان مى‏كند.

ملائكه از كلام خداى تعالى كه فرمود: مى‏خواهم در زمين خليفه بگذارم، چنين فهميده‏انــد كه اين عمــل بـاعـث وقــوع فســاد و خــونــريــزى در زميــن مى‏شــود.

و خداى سبحان كه مستخلف اين خليفه است، در وجودش مسماء به اسماء حسنى و متصـف بـه صفات عليـائى از صفــات جمـال و جـــلال است و در ذاتــش منـــزه از هـر نقصـى و در فعلش مقـدس از هـر شـر و فسادى است.

مقام خلافت تمام نمى‏شود مگر به اين‏كه خليفه، نمايشگر مستخلف باشد و تمامى شئون وجودى و آثار و احكام و تدابير او را حكايت كند. البته آن شئون و آثار و احكام و تدابيـرى كه به‏خاطــر تأمين آن‏ها خليفـه و جانشيــن براى خــود معيــن كــرده است.

خليفه‏اى كه در زمين نشو و نما كند، با آثارى كه زندگى زمينى دارد لايق مقام خلافت نيست و بـا هستـى آميخته با آن‏همـه نقص و عيب نمى‏تـواند آئينه هستى منزه از هر عيب و نقص و وجود مقدّس از هر عـدم خدائى گردد.

جوابــى كه خداى سبحــان به اعتــراض ملائكــه داده اين اســت كه اسماء را به آدم تعليــم داده و سپــس فرمــوده: حــال، مــلائكــه را از ايـن اسمــاء خبــــر بــده!

معناى تعليم اسماء اين است، كه خداى تعالى اين علم را در انسان‏ها به وديعه سپرده، به‏طورى كه آثار آن وديعه به‏تدريج و به‏طور دائم، از اين نوع موجود سر بزند و هر وقت به‏طريــق آن بيفتــد و هدايت شــود، بتوانــد آن وديعــه را از قــوّه بـه فعــل درآورد.

خداى سبحان در پاسخ و رد پيشنهاد ملائكه، مسئله فساد در زمين و خونريزى در آن‏را، از خليفه زمينى نفى نكرد. در عوض مطلب ديگرى عنوان نمود و آن اين بود كه در اين ميان مصلحتى هست، كه ملائكه قادر به ايفاء آن نيستند و نمى‏توانند آن ‏را تحمّل كنند، ولى اين خليفه زمينى قادر به تحمّل و ايفاى آن هست. آرى انسان از خداى سبحان كمالاتى را نمايش مى‏دهد و اسرارى را تحمّل مى‏كند كه در وسع و طاقت ملائكـه نيست!

اين مصلحت بسيار ارزنده و بزرگ است به‏طورى كه مفسده فساد و سفك دماء را جبران مى‏كند. ابتدا در پاسخ ملائكــه فرمود:« من مى‏دانم آن‏چه را كه شما نمى‏دانيد!» (30 / بقره)

در نوبت دوم، به‏جاى آن اين‏طور جواب داد: « آيا به ‏شما نگفتم من غيب آسمان‏ها و زمين را بهتر مى‏دانم! » (33 / بقره)

مراد به غيب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء. چون ملائكه اصلاً اطلاعـى نداشتند، از اين‏كه در اين ميان اسمـائى هست، كه آنـان علم بدان ندارنـد. ملائكه اين را نمى‏دانستنـد، نه اين‏كه از وجود اسماء اطلاع داشته و از علم آدم به آن‏ها بى‏اطلاع بوده‏اند، وگرنه جا نداشت خداى تعالى از ايشان از اسماء بپرسد و اين خود روشــن است كــه سئـوال نام‏برده به‏خاطر اين بـوده كـه مـلائكـه از وجـود اسمـاء بـى خبـر بـوده‏انـد.

لازمــه اين مقام خلافــت آن است كـه خليفــه اسماء را بدانـد. خداى تعالى از مـلائكه پرسيد آن‏ها اظهار بـى‏اطلاعى كـردند و چــون از آدم پرسيـد و جواب داد بدين وسيله لياقـت آدم بـراى حيــازت اين مقــام و عــدم لياقـت ملائكه ثابت شد.(1)

1- الميزان ، ج 1، ص 218.

# چگونگى خليفه شدن انسان در زمين

**« هُــوَ الَّذى جَعَلَكُــمْ خَلائِفَ فِــى‏الاَرْضِ...!» (39 / فـاطــر)**

**« او كسـى اسـت كـــه شمـا را خليفــه‏هـائـى در زميـن كـرد...!»**

 «خَليفه» بودن مــردم در زمين به اين معنــا است كه هر لاحقى از ايشان كار سابق را كند و بتواند به اين منظور دخل و تصرفاتى كه لازم اســت، و انتفاعــى كه بايــد ببــرد، انجـام دهــد، همان‏طــور كه سابقيــن بر اين‏كار توانائــى و تسلــط داشتنــد.

و اگر انسان‏ها به ‏خلافت رسيدند، از جهت نوع خلقتشان بود، كه خلقتى است از طريق تـوالـد و تناسل، چــون ايــن نـــوع از خلقـت اسـت، كـه مخلــوق را بـه دو قسـم سابق و لاحــق تقسيــم مى‏كنـد.

و همين خلافت قرار دادن در زمين، خود نوعى تدبيرى است، آميخته با خلقت كه از آن انفكــاك نمى‏پذيــرد و بــه هميــن جهــت از ايــن طــريــق استــدلال مــى‏كنــد بر يگــانگــى خـداى تعالــى در ربوبيــت، چون چنيــن خلقتــى و تدبيرى مختص اوست.

آن كسى كه خـلافت زمينـى را در عـالـم انسـانى درسـت كـرده، هم او رب انسان‏ها و مدبّر امــر آن‏ها است. چـون تدبيــر انفكاك از نوع خلقــت ندارد، لاجرم خالق انسان همـان رب انسان است. (1)

1- الـــميــزان ، ج: 33، ص: 84 .

# صفات خليفه الهى در زمين

« يا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِى الاَرْضِ...!» (26 / ص)

« اى داود ما تــرا جانشين خود در زمين كرديم پس بين مردم به‏حق داورى كن و به دنبال هواى نفس مــرو كه از راه خــدا به بيراهه مى‏كشد و معلوم است كسانى كه از راه خـدا بـه بيـراهـه مـى‏رونـد عـذابـى سخت دارنـد به جرم اين‏كه روز حســاب را از يــاد بـردنــد!»

ظاهر كلمه «خلافت» اين است كه مراد به آن خلافت خدائى است، و در نتيجه با خلافتى كه در آيه **« اِنّى جاعِلٌ فِى الاَْرْضِ خَليفَةً،»** آمده، منطبق است، و يكى از شئون خلافت اين است كه صفات و اعمال مستخلف را نشان دهد، و آئينه صفات او باشد، و كــار او را بكند. پــس در نتيجــه خليفه خــدا در زمين بايد متخلق به اخلاق خدا باشد، و آن‏چه خــدا اراده مـى‏كنـد او اراده كنــد، و آن‏چه خــدا حكـم مــى‏كنـد او همـان را حكـم كنـد و چــون خـدا همواره به‏حق حكم كنــد :

« وَ اللّـــهُ يَقْضـــى بِـــالْحَـــــــقِّ...!» (20/مؤمن)

« و خدا به‏حق حكم مى‏كند...!»

او نيز جز به‏حق حكم نكند، و جز راه خدا راهى نرود، و از آن راه تجاوز و تعدّى نكند.

به همين جهت است كه مى‏بينيم در آيه مورد بحث حكم به‏حق كردن را نتيجه و فرع آن خلافت قرار داده، و اين خود مؤيد آن است كه مراد به جعل خلافت اين نيست كه شأن و مقام خلافت به‏او داده ‏باشد، بلكه ‏مراد اين ‏است‏ كه شأنى ‏را كه به ‏حكم:

**- «... وَ اتَيْناهُ الْحِكْمَةَ وَ فَصْــلَ الْخِطــابِ** ـ و او را حكمـت و فصــل خصــومــت داديــم!» (20 / ص)

قبـلاً بـه او داده بـود، بـه فعليت بـرسـاند و عرصه بروز و ظهـور آن‏را بــه او بـدهد. (1)

1- الميزان ، ج 33، ص 311.

# اقامت و خلافت انسان در زمين

**« وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِى الاَرْضِ...!» (10 تا 25 / اعـراف)**

* « ما منزل شما را زمين قرار داديم و در آن‏جا براى شما وسايل زندگى قرار داده‏ايم، ولى سپاسى كه مى‏داريد اندك است. شما را خلق كرديم آن‏گاه نقش‏بندى‏تان نموديم و سپس به فرشتگان گفتيم كه آدم را سجده كنيد. همه سجده كردند مگر ابليس كه از سجده كنان نبود. فرمود مانعت چه بود كه وقتى به تو فرمان دادم سجده نكردى؟ گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفريده‏اى و او را از گل خلق كرده‏اى. فرمود از آسمان فرود شو، كه در اين‏جا بزرگى كردن حق تو نيست، برون شو كه تو از حقيرانى. گفت: مرا تا روزى كه برانگيخته مى‏شوند، مهلت ده. فرمود مهلت خواهى يافت. گفت براى اين ضلالت كه مرا نصيب داده‏اى در راه راست تو بر سر راه آنان كمين مى‏نشينم. آن‏گاه از جلو رويشان و از پشت سرشان و از راستشان و از چپشان ‏به‏آنان مى‏تازم و بيشترشان ‏را سپاسگزار نخواهى يافت. گفت ‏از آسمان بيرون ‏شو، مذموم و مطرود. هركه ‏از آن‏ها پيروى تو كند جهنم را از همه شما لبريز مى‏كنم!»

**- « و اى آدم تو و همسرت در اين بهشت آرام گيريد، از هر جا خواستى بخوريد و به اين درخت نزديك مشويد كه از ستمگران مى‏شويد. شيطان وسوسه شان كرد تا عورت‏هايشان ‏را كه پنهان بود بر آنان نمودار كند و گفت ‏پروردگارتان شما را از اين درخت منع نكرد مگر از بيم اين‏ كه دو فرشته شويد يا از زندگان جاويد گرديد و براى ايشان سوگند خورد كه من خير خواه شمايم. پس با همين فريب سقوطشان داد و چون از آن درخت بخوردند عورت‏هايشان در نظرشان نمودار شد و بنا كردند از برگ‏هاى بهشــت به خودشان مى‏چسبانيدنــد و پروردگارشان به ايشان بانگ زد: مگر من از اين درخت منعتان نكردم! و به شمــا نگفتم كه شيطــان دشمن آشكــار شماســت! گفتند: پروردگــارا مــا به خويشتن ستــم كرديــم و اگر مــا را نيامــرزى و رحممــان نكنــى از زيانكـــاران خـواهيــم بود ! »**

**- « گفــت: چنين كه دشمن همديگر پائين رويد و شما را در زمين تا زمانى معين قــرارگــاه و برخــوردارى اســت !»**

**- « گفــت در آن‏جا زندگى مى‏كنيــد و در آن‏جا مى‏ميريــد و از آن‏جا بيــرون آورده مى‏شويـــد!» (10 تا 25 / اعـراف)**

در بين آيات فوق اشاره شده به علل و جهاتى كه باعث شد خداوند انسان را در زمين تمكين دهد. خطاب‏هائى كه در سوره بقره و طه در اين زمينه خداوند با آدم داشته عين آن خطاب‏ها را در اين سوره با جميع‏ افراد بشر دارد و همه‏جا مى‏فرمايد: يا بنى آدم!

خلقت‏آدم در حقيقت خلقت جميع بنى نوع بشر بوده است. مراد به خلق كردن از خاك همان جريان خلقت آدم عليه‏السلام است.

تمكيــن در ارض به معنــاى منــزل دادن در آن اســت. در آخــر آيـات فــرمــوده:

**« ... وَ لَكُمْ فِى‏الاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلى حينٍ!» (24 / اعراف)**

**« ... و شمـا را در زميـن قـرارگـــاه و برخــوردارى اســـت تـــا زمـان معين!» (1)**

**1**- الميزان ، ج 15، ص 25.

# مشيت الهى در تغيير خليفه‏هاى زمينى

**« وَ يَسْتَخْلِـفُ رَبّـى قَوْمــا غَيْــرَكُــــمْ...!»** (57 / هود)

« و پروردگـار مـــن قــومــى غيـــر از شمـا را جـانشيـــن خـواهد كـــرد... !»

يعنى قومى غير از شما را به‏جاى شما به‏عنوان خليفه در روى زمين قرار خواهد داد، زيرا انسان خليفه خداست در روى زمين آن‏جا كه خدا مى‏فرمايد: « اِنّى جاعِلٌ فِى الاَرْضِ خَليفَةً...!» (30 / بقره)

از زبان هود عليه‏السلام در اين آيه خطاب به مشركين بيان مى‏كند، كه بعد از قوم نوح خليفه‏هــاى روى زمين‏انــد، كما اين‏كه خدا از او حكايــت مى‏كند كه به قوم خود گفت: « به‏يــاد آوريــد كه خــدا شما را پس از قــوم نوح خليفه‏هــاى روى زمين قــرار داد و اندامتـان را ستبر ساخــت... !» (69 / اعراف) مثــل اين آيــه كه مى‏فرمايــد: « اگر خــدا بخواهـد شمـا را مى‏بــرد و هركــه را بخواهد بعد از شما جانشين مى‏كند !» (133 / انعام) (1)

1- الميزان ، ج 20، ص 165.

# فصل دوّم

## عوامل ملكوتى در خدمت انسان

# خدمت ملائكه به انسان

**« فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ كُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلاّ اِبْليسَ اَبى اَنْ يَكُونَ مَعَ‏السّاجِدينَ !»(30 و 31 / حجر)**

« مـلائكه همگــى و تمـامـى‏شـان سجده كردند. مگر ابليس از اين‏كه با سجـده‏كنندگان بـاشـد امتناع ورزيد!»

ملائكه مأمور شده بودند بر نوع بشر سجده كنند، نه بر شخص آدم و خلاصه خصوصيات فردى آدم دخالتى در اين امر نداشته، بلكه سجده ملائكه به‏خاطر خصوصيات نوعى آدم بوده و اين سجده هم صرفا از باب تشريفات اجتماعى نبوده بلكه نتيجه‏اى حقيقى و واقعى باعث آن شده است و آن عبارت است از خضوع به حسب خلقت، پس ملائكه بر حسب غرضى كه در خلقتشان بوده خاضع براى انسان‏اند آن‏هم بر حسب غرضى كه در خلقــت او بـوده است. مـلائكـه مسخـر بـراى بشـر و در راه سعـادت زنـدگــى هستند. اين‏كه مى‏بينيم همه ملائكه مأمور به سجده بر آدم شدند، مى‏فهميم همه آنان مسخر در راه به كمال رساندن سعادت بشرند، براى فوز و فلاح او كار مى‏كنند. يك طائفه از ايشان مأمور حيات بخشى و طائفه ديگر مأمور مرگ و طائفه سوم دست در كار رزق، و طائفه چهــارم مشغـول رسـانـدن وحى هستند. طائفـه‏اى معقبـات‏اند، طائفـه‏اى حفظــه، طــائفــه‏اى نويسنـده و هم‏چنين مابقى ملائكه هر كدام مشغول يكى از كارهاى بشراند. اين معنا از آيات متفرقه قرآنى هر كدامش از يك گوشه قرآن به‏چشم مى‏خورد. پس ملائكه اسبابى الهى و اعوانى براى انسان‏اند، كه او را در راه رساندنش به سعادت و كمال يارى مى‏كنند.

اين‏جاست كه براى كسانى كه متدبر باشند، روشن مى‏گردد كه امتناع ابليس از سجده به‏خاطر استنكافى بود كه از خضــوع در برابر نوع بشــر داشت و او نمى‏خواســت ماننــد ملائكــه در راه سعــادت بشر قــدم بــردارد و او را در رسيدنــش به كمال مطلوبـش كمك نمايد. (1)

1- الميزان، ج 23، ص 232.

# مفهوم حافظين انسان

**« اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْها حافِظٌ ! »(4 / طارق)**

« هيـچ انســانـى نيسـت، مگــر آن‏كه نگهبــانـى بر او موكل است ! »

معناى آيه اين است كه هيچ نفسى نيست، الاّ اين‏كه نگهبانى بر او موكّل است و مراد از موكّل شدن نگهبانى براى حفظ نفس اين است كه فرشتگانى اعمال خوب و بد هر كسى را مى‏نويسند و به همان نيت و نحوه‏اى كه صادر شده مى‏نويسند تا بر طبق آن در قيامت حساب و جزاء داده شوند، پس منظور از حافظ، فرشته و منظور از محفوظ عمل آدمى است. در جاى ديگر فرموده: « به‏درستى بر هر يك از شما حافظانى موكل‏اند، حافظانى بزرگوار و نويسنده، كه آن‏چه شما انجام دهيد مى‏دانند!» (10 تا 12 / انفطار)

و بعيد نيست كه مراد به حفظ نفس حفظ خود نفس و اعمال آن باشد و منظور از حافظ جنس آن بوده باشد، كه در اين صورت چنين افاده مى‏كند، كه جان‏هاى انسان‏ها بعد از مردن نيز محفوظ است و با مردن نابود و فاسد نمى‏شود، تا روزى كه خداى سبحان بدن‏ها را دوباره زنده كند، در آن روز جان‏ها به كالبدها برگشته و دوباره انسان ‏بعينه ‏و شخصه همان ‏انسان دنيا خواهد شد، آن‏گاه طبق ‏آن‏ چه اعمالش ‏اقتضا دارد جزاء داده خواهد شد، چون اعمال او نيز نزد خدا محفوظ است، چه خيرش و چه شرش.

ظاهر آيه‏اى كه در سوره انفطار بود و مى‏گفت وظيفه ملائكه حافظ، حفظ نامه‏هاى اعمـال است، بـا ايـن نظـريـه منـافـات نـدارد، بـراى اين‏كه حفـظ جـانهـا هـم مصداقـى از نـوشتـن نـامـه است، هم‏چنان‏كه از آيه زیر نیز اين معنا استفاده مى‏شود:

**« اِنّا كُــنّا نَسْتَنْسِخُ ما كُنْتُــمْ تَعْمَلُونَ - ازآن‏چه انجام‏مى‏دهيد ما نسخه‏بردارى مى‏كنيم!» (29/جاثيه) (1)**

1- الميــــــزان ، ج 40، ص 171.

# مراقبين و محافظين انسان

**« لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ‏خَلْفِه يَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ...!» (11/رعد)**

**« او راست فرشتگان تعقيب كننده از جلو رويش و از پشت سرش، كه او را از فرمان خدا حفاظت مى‏كنند... !»**

انسان معقّباتى در پيش رو و پشت سر دارد. تعقيب هر چيز به معناى آمدن و يا آوردن بعد از آن است و با اين حال چنين به نظر مى‏رسد كه معقبات از پيش رو معنا نداشته باشد، چون معناى معقب چيزى است كه از دنبال و پشت سر انسان بيايد، پس ناگزير بايد آدمى را چنين تصور كرد كه در راهى مى‏رود و دنبالش معقبات دورش مى‏چرخند. اتفاقا خداوند هم از اين راه خبر داده و فرمود: **« يـا اَيُّهَـا الاِنْسـانُ اِنَّــكَ كـادِحٌ اِلــى رَبِّــكَ كَــدْحـا فَمُــلاقيــــهِ ! »** (6 / انشقاق) و نيز در معناى اين آيه آيات ديگرى است كه دلالت مى‏كند، بر رجوع آدمى به پروردگارش مانند جمله « وَاِلَيْهِ تُرْجَعُون - و به سوى او باز مى‏گرديد!» و جمله « وَاِلَيْهِ تُقَلِبُون ـ و به‏سوى او بر مى‏گرديد!»

بنـابراين بـراى آدمـى كـه برحسب ايـن ادلّه به‏سوى پـروردگارش بر مى‏گردد تعقيـب كننـدگانى است كـه از پيش رو و از پشت مراقب اوينـد.

اين هم از مشرب قرآن معلوم و پيداست، كه آدمى تنها اين هيكل جسمانى و اين بدن مادى محسوس نيست، بلكه موجودى است، مركب از بدن و نفس و شئون و امتيازات عمده او همه مربوط به نفس اوست. نفس اوست كه اراده و شعور دارد و به‏خاطر داشتن آن مورد امر و نهى قرار مى‏گيرد. هر چند نفس بدون بدن كارى نمى‏كند، ولكن بدن جنبه آلــت و ابــزارى را دارد كه نفــس بــراى رسيــدن بــه مقاصد و هدف‏هاى خود آن را به كار مى‏زند.

بنابراين، جمله **« مِنْ بَيْنِ يَدَيْهُ وَ مِنْ خَلَفَهْ...،»** (11 / رعد) توسعه مى‏يابد، هم امور مادّى و جسمانى را شامل مى‏شود و هم امور روحى را، پس همه اجسام و جسمانياتى كه در طول حيات انسان به جسم او احاطه دارد بعضى از آن‏ها در پيش روى او قرار گرفته و بعضى در پشت سر او قرار دارند و هم‏چنين جميع مراحل نفسانى كه آدمى در مسيرش به‏سوى پروردگارش مى‏پيمايد و جميع احوال روحى كه به‏خود مى‏گيرد و قرب و بعدها و سعادت و شقاوت‏ها و اعمال صالح و طالح و ثواب و عقابى كه براى خود ذخيـره مى‏كنــد، همه آن‏هــا يا در پشــت سر انسان قرار دارنــد و يا در پيــش رويش.

اين معقّباتى كه خداوند از آن‏ها خبر داده در اين‏گونه امور از نظر ارتباطش به انسان‏ها دخل و تصرفاتى دارند و اين انسان كه خداوند او را توصيف كرده به اين‏كه مالك نفع و ضرر و مرگ و حيات و بعث و نشور خود نيست و قدرت بر حفظ هيچ يك از خود و آثار خــود را چه آن‏ها كه حاضرند و چه آن‏ها كه غايب‏اند، ندارد و اين خداى سبحان است كه او و آثار حاضــر و غايب او را حفظ مى‏كند، و در عين اين‏كه فرموده: « اللّهُ حَفيظٌ عَلَيْهِم ـ خداوند بـر ايشان حـافظ است!» (6 / شورى) و نيـز فرمـود: « وَ رَبُّكَ عَلى كُلِّ شَى‏ءٍ حَفيظٌ - پروردگارت بر هـر چيزى نگهبان است!» (21 / سبأ) در عين حال وسـائطى را هم در اين حفـظ كردن اثبات نموده و مى‏فرمايــد: « وَ اِنَّ عَلَيْكُـم لَحافِظيـنَ ـ بر شمـا نگهبـانـانى هست!» (10 / انفطار)

اين معقبات (نگهبانان) همان‏طور كه آن‏چه حفظ مى‏كنند، به امر خدا مى‏كنند و هم‏چنين از امر خدا حفظ مى‏كنند، چون فنا و هلاكت و فساد هم امر خداست، همان‏طوركه بقا و استقامت و صحت به امر خداست. پس هيچ مركب جسمانى و مادى دوام نمى‏يابد مگر به امر خدا، و هيچ يك از آن‏ها تركيبش انحلال و فساد نمى‏يابد، مگر باز به امر خدا، در معنويات هم هيچ حالت روحى و يا عمل و يا اثر عمل دوام نمى‏يابد، مگر به امر خدا، هيچ يك از آن‏ها دچار حبط و زوال و فساد نمى‏شود، مگر باز به امر خدا. آرى امر همه‏اش از خداست و همه‏اش به‏سوى خدا برگشت دارد.

هيچ چيز از انسان، از جانش و جسمش و اوصاف و احوالش و اعمال و آثارش نيست مگر آن‏كه ملكى از طرف خداوند موكل بر آن است، تا حفظش كند و در مسيرش به‏سوى خدا، لايزال وضعش چنين است تا آن‏كه خودش وضع خود را تغيير دهد، در آن صورت خدا هم وضع خود را درباره او تغيير مى‏دهد. پس اين‏كه خدا حافظ است و او ملائكــه‏اى دارد كــه متصــدّى حفــظ بندگـان‏اند، خود يك حقيقـت قرآنى است. (1)

1- الميزان ، ج 22، ص 194.

# فصل سوّم

## زمين و آسمان در خدمت انسان

# عوامل طبيعى در خدمت انسان

**« اَلَمْ نَجْعَلِ‏الاَرْضَ مِهادا ؟» (6 تا 16 / نبأ)**

**« آيــا مـــا زميــن را بـراى شمـا قرارگـاه نكرديم، تـا بتوانيـد در آن قـرار گيريـد و در آن تصـرف كنيد...؟»**

**«وَالْجِبـــالَ اَوْتـــــادا،»**

**«آيا كوه‏ها را عماد و نگهبان آن نساختيم؟»**

**«وَ خَلَقْناكُمْ اَزْواجـــــا،»**

**«و شما را جفت جفت از نر و ماده آفريديم، تا سنت ازدواج و تناسل در بين شما جريان يابد و در نتيجه نوع بشر تا روزى كه خـدا خـواسته بـاشد بـاقى بمـانــد؟»**

**«وَ جَعَلْنا نَوْمَكُمْ سُباتا،»**

**«و خواب را بــراى شمــا مــايــه قــوام حيـات و استراحــت قـــرار داديـــم ؟»**

**كلمــه «سُبات» به معنــاى راحتى و فراغــت اســت. چـون خوابيـدن بـاعث آرامـش و تجـديـد قـواى حيـوانـى و بـدنـى مـى‏شــود و خستگى نـاشـى از بيدارى و تصرفات نفس در بدن ازبين‏مى‏رود.**

**«وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبـاسـا،»**

**«و مــا شــب را چون لبــاس ساتــرى قرار داديــم كــه با ظلمتــش همـه‏چيــز را و همـــه ديــدنـــى‏هــا را مى‏پوشــانــد، همـان‏طــور كــه لبــاس بـــدن را؟»**

**و اين خــود سببى است الهــى، كه مردم را به‏دســت كشيدن از كار و حركت مى‏خوانــد و متمايــل به سكونت و فراغــت و برگشتـن به خانه و خانواده مى‏ســازد.**

**«وَ جَعَلْنَــــا النَّهـــارَ مَعــاشـــــا،»**

**«مــا روز را زمـان زنـدگى شمـا و يــا محـل زنـــدگـــى شمـا كــرديـم، تـا در آن از فضل پروردگارتـان طلب كنيد؟»**

**«وَ بَنَيْنـا فَوْقَكُمْ سَبْعـــا شِــــدادا،»**

**«يعنى بر بالاى سرتان هفت‏آسمان شديدُالبنا قـرار داديم؟»**

**«وَ جَــعَلْنـاسِــراجــــا وَهّاجــــا،»**

**«و چـراغـــى چــون خورشيــد رخشـان بــرافروختيـــم؟»**

**كلمــه «وَهّــاج» بــه معنــاى چيــزى اســت كـه نـور و حـرارت شـديـدى داشتـه باشـد و منظـور از چـراغ وهاج، خورشيد اسـت.**

**«وَ اَنْزَلْنا مِنَ‏الْمُعْصِراتِ ماءً ثَجّاجا،»**

**«و ما به‏وسيله بادهاى فشارنده، آبى ريزان نــازل كرديم؟»**

**«لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّا وَ نَباتا،»**

**«اين‏كــار را كرديــم تا دانه‏ها و نباتاتــى كه مايه قــوت آدميــان و حيوانات اســت بيـــرون آوريـم؟»**

**«وَ جَنّـــاتٍ اَلْفـــافـــا،»**

**«و باغ‏هــاى پر درخت و انــواع ميوه‏هــا پــديـد آورديـــم ؟» (1)**

1- الميزان ، ج 39، ص 421.

# تغذيـه و مواد غذائى انسان

« فَلْيَنْظُرِالاِنْسانُ اِلى طَعامِهِ اَنّا صَبَبْنَاالْماءَ صَبّا...!» (24 تا 32 / عبس)

« بايد انسان به‏همين طعامى كه مى‏خورد بنگرد. اين ما بوديم كه آب را به كيفيتى كه انسان‏ها خبر ندارند، از آسمان فرستاديم و سپس زمين را باز با كيفيتى ناگفتنى و به‏وسيله دانه‏هـا شكافتيـم و در آن، دانه‏هـا رويانديـم و انگـورى و سبـزيجـاتى، و زيتـونى و نخلـى، و بـاغ‏هاى پـر درخت سربه‏هم كرده‏اى و ميوه‏اى و تره‏بــارى، تا وسيله زندگــى شما و حيوانــات شما باشد !»

خداى متعال در اين آيات نظر و مطالعه انسان پيرامون طعامى كه مى‏خورد و با آن سد رمق مى‏كند و بقاءِ خود را تضمين مى‏نمايد، را لازم كرده، با اين‏كه نعمت طعام يكى از ميليون‏ها نعمتى است كه تدبير ربوبى آن‏ها را براى رفع حوائج بشر در زندگيش فراهم كرده و دستور مى‏دهد اگر در همين يك نعمت ‏مطالعه كند، سعه تدبير ربوبى را مشاهده خواهد كرد، تدبيرى كه عقلش را متحير و مبهوت خواهد كرد، آن‏وقت خواهد فهميد كه خداى تعالى چقدر نسبت به صلاح حال انسان و استقامت امر او عنايت دارد، آن‏هم چه عنايتى دقيق و محيط!

بيان مفصل و كامل آن خصوصيات كه در نظام آفرينش طعام برقرار است و نظام وسيعى كه در همه اين امور و روابط كونى كه بين هر يك از آن امور و بين انسان برقرار اســت، چيزى نيست كه بتوان در چند آيه بيانش كرد، و عادتا از وسع و طاقت بيان بشــرى بيرون است. (1)

1- الميزان ، ج 40، ص 70.

# وابستگى خلقت و تداوم حيات انسان به زمين

**« قُـلْ هُوَ الَّذى ذَرَاَكُمْ فِى الاَرْضِ وَ اِلَيْهِ تُحْشَروُنَ !»(24 / ملك)**

**« بگـو او همــان كســى اسـت كـه شمـا خـاكيــان را در زميــن خلــق كـــرد و بـه ســوى او محشـــور مـى‏شـويــد!»**

كلمه «ذَرَاَكُمْ» به معناى خلقت است. و منظور از خلق كردن ايشان در زمين اين است كــه خلقتشان وابسته به زميــن است و كمال آنــان جز با اعمالى وابسته به ماده زمينى‏تمام نمى‏شود.

خداى تعالى مواد زمينى را در دل بشر زينت داده، به‏طورى كه دل‏ها به‏سوى آن مجذوب شود و به اين وسيله افراد صالح از طالح ممتاز گردند، هم‏چنان‏كه فرمود:

« اين مائيم كه آن‏چه روى زمين است زينت زمين كرديم تا ايشان را بيازمائيم تا كدامشان بهتر عمل مى‏كنند و ما به ‏زودى ‏آن ‏چه روى ‏زمين‏ است چون خاك‏ خشك‏ از نظرشان‏ مى‏اندازيم !» (8/كهف)

جمله « وَ اِلَيْهِ تُحْشَروُنَ !» اشاره است به مسئله بعث و جزاءِ قيامت و وعده‏اى است قطعى. (1)

1- الــميــزان ، ج: 39، ص: 42.

# نياز انسان به جهان خارج

**« اِنَ ‏فى خَلْقِ ‏السَّماواتِ ‏وَ الاَرْضِ‏ وَ اخْتِلافِ‏ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ وَ الْفُلْكِ ‏الَّتى تَجْرى فِى ‏الْبَحْرِ بِما يَنْفَعُ‏ النّاسَ وَ ما اَنْزَلَ‏ اللّهُ مِنَ ‏السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحْيا بِهِ ‏الاَرْضَ‏ بَعْدَ مَوْتِها وَ بَثَّ فيها مِنْ كُلِّ دابَّةٍ وَ تَصْريفِ الرِّياحِ وَالسَّحابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ‏السَّماءِ وَالاَرْضِ لاَياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ!»**

**« به‏درستى در خلقت آسمان‏ها و زمين و اختلاف شب و روز و كشتى‏ها كه در دريا به سود مردم در جريان‏اند و در آن‏چه كه خدا از آسمان نازل مى‏كند، يعنى آن آبى كه به آن زمين را بعد از مردگى‏اش زنده مى‏سازد و از هر نوع جنبنده در آن منتشر مى‏كند و گرداندن بادها و ابرهائى كه ميان آسمان و زمين مسخراند، آياتى است بـراى مردمى كه تعقل كنند ! » (164 / بقره)**

ايـن آيــه بـرهـانـى اسـت بــر تـوحيــد از راه احتيـــاج انســـان. مــى‏فـرمـايــد:

اين انسان، كه يكى از پديده‏هاى زمينى است، در زمين زنده مى‏شود و زندگى مى‏كند و سپس مى‏ميرد و دوبـاره جـزو زميـن مى‏شـود، در پـديـد آمـدنش و بقـايش به‏غير از ايـن نظـام كلـى كـه در سـراسـر عـالـم حكـم فـرمـاست و بـا تـدبيـرى متصل سراپاى عالم را اداره مى‏كند، بـه نظام ديگـرى احتيـاج نـدارد.

ايــن اجرام آسمانى در درخشندگــى و حرارت دادن، و اين زمين در شب و روزش و بادها و ابرها و باران‏هايش و منافع و كالاهائــى كه از هر قــاره به قاره ديگـرش منتقــل مى‏شــود، همه اين‏ها مورد احتيــاج آدمى است و زندگــى انسان و پيــدايش و بقايش بدون آن تدبيـر نمى‏شود، و خدا از ماوراى همه اين‏ها محيط به آدمى است. (1)

1- الميزان ، ج 2، ص 349.

# ساخته‏هاى دست بشر

« وَ الْفُلْكِ الَّتى تَجْرى فِى‏الْبَحْرِ...!» (164 / بقره)

« و كشتى‏هــا كــه در دريــا بــه سـود مـردم در جريــاننــد...!»

در آيه فوق مراد به حركت كشتى در دريا، به آن‏چه مردم سود ببرند، نقل كالا و ارزاق اســت، از اين ساحــل به ساحلى ديگــر و از اين طـرف كره زمين به طرفى ديگر.

اين‏كه در ميان همه موجودات و حوادثى كه مانند آسمان و زمين و اختلاف شب و روز، اختياراتشان در آن‏ها مدخليت ندارد، تنها كشتى و جريان آن را در دريا ذكر كرده، خود دلالت دارد بر اين‏كه اين نعمت نيز هر چند كه انسان‏ها در ساختن كشتى دخالت دارنــد، ولى بالاخره ماننــد زمين و آسمــان بــه صنع خدا در طبيعـت منتهى مى‏شود.

آن نسبتى كه انسان به فعل خود (كشتى سازى) دارد، بيش از آن نسبت كه هر فعلى به سببى از اسباب طبيعى دارد نمى‏باشد و اختيارى كه انسان دارد، او را سبب تام و مستقل از خداى سبحان و اراده او نمى‏كند و چنان نيست كه احتياج او را به خداى سبحان كمتر از احتياج ساير اسباب طبيعــى كند. (1)

1- الميــــــــــــــزان ، ج: 2، ص: 352.

# استفاده انسان از ساير موجودات

**« هُوَالَّذى خَلَقَ لَكُمْ ما فِى‏الاَرْضِ جَميعا...!**» (29 / بقره)

« اوست كـه هـر چـه در زميـن هسـت يكسـره براى شمـا آفـريـد...!»

 تقدير الهى انسان را طورى ريخته‏گرى كرده، كه با ساير موجودات زمينى و آسمانى، يعنى از عناصر بسيط گرفته تا نيروئى كه از آن عناصر برمى‏خيزد و نيز از مركبات آن، از حيوان گرفته، تا نبات و معدن و غير آن، از آب و هوا و نظاير آن‏ها، مرتبط باشد و نيز تمامى موجودات طبيعى را طورى ريخته كه با موجودات ديگر مرتبط بوده ‏باشد، اين در آن‏ها و آن‏ها در اين‏ اثر بگذارند، تا به اين ‏وسيله هستى‏خود را ادامه ‏دهند.

چيزى كه هست، اثر انسان در ساير موجودات بيشتر، و دامنه تأثيرش در آن‏ها وسيع‏تر است.

براى اين‏كه اين موجود چند وجبى، علاوه بر اين‏كه با ساير موجودات طبيعى اختلاط و آميزش دارد، و چون آن‏ها قرب و بعد، و اجتماع و افتراق دارد، و براى رسيدن به مقاصد ساده طبيعى‏اش در آن‏ها تصرفاتى ساده دارد. از آن‏جا كه مجهز به فكر و ادراك ‏است تصرفاتى عجيبى نيز دارد كه ساير موجودات آن‏گونه تصرفات را ندارند. او ساير موجودات را تجزيه مى‏كند و اجزايش را از هم‏ جدا مى‏سازد و از تركيب‏ چند موجود طبيعى چيزها درست مى‏كند. موجود درستى ‏را فاسد و فاسد را درست مى‏كند، به‏طورى كه هيچ موجودى نيست، مگر آن‏كه تحت تصرف انسان قرار مى‏گيرد. زمانى آن‏چه طبيعــت از ساختنــش عاجز است، او براى خــود مى‏سازد و كــار طبيعــت را مى‏كنــد و زمانـى ديگر بـراى جلــوگيـرى از طبيعـت بـه جنــگ بـا آن بـرمــى‏خيـزد.

لايزال گذشت زمان اين موجود عجيب را در تكثير تصرفات و عميق‏تر ساختن نظريه‏هايش تـأييـد مى‏كنـد، تـا آن‏كه خـداونـد خـود حـق را محقـق سـازد و صدق كـلام عـزيـزش را كـه فـرمـود: **« وَ سَخَّرَ لَكُمْ ما فِى السَّماواتِ وَ ما فِى الاَرْضِ جَميعا مِنْهُ** ـ بـراى شمـا آن‏چه در آسمـان‏هـا و آن‏چه در زميـن اسـت مسخـر كــرد، در حالى كه همه‏اش از اوست...!» (13 / جاثيـه) نشــان دهــد.

هم‏چنين صدق آن گفتار ديگرش را كه فرمود: «...ثُـــــمَّ اسْتَــــــوى اِلَـــى السَّمــــاءِ - سپس به آسمان بپرداخت!» (29 / بقره) نشان دهد، زيرا از آن برمى‏آيد كه استواء خدا بر آسمان نيز براى انسان بوده و اگـر آن‏ را هفـت آسمـان قـــرار داد نيــز بـه‏خــاطــر ايــن مـوجـود بــوده اســت. (دقـــت فـرمــائيــد!) (1)

1- الميزان ، ج 1، ص 214.

# فعاليت روزانه و استراحت شبانه انسان

**« وَ مِنْ اياتِهِ مَنامُكُــمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّــهارِ وَ ابْتِـــغاؤُكُـــمْ مِــــنْ فَضْلِــــهِ...!» (23 / روم)**

**« و يكـــى از آيـاتش خــوابيــدنتــان در شب و طلـب روزى‏تـان در روز است، كــه در ايـن آيت‏هــا هسـت بـــراى مــردمـــى كـــه بشنـــونــد!»**

در اين‏كه انسان داراى قوه‏اى فعاله‏اى خلق شده، كه او را وادار مى‏كند به اين‏كه در جستجوى رزق بـاشد، و حوائج زندگـى خود را به‏خاطر بقـاءِ خود تحصيل كنـد، از جاى برخيزد، و تلاش روزى كنـد و نيز در اين‏كه به‏سوى استـراحت و سكون هـدايت شـده، تـا به‏وسيله آن خستگـى تلاش خود را برطـرف نموده و تجديـد و تجهيز قوا كنـد، و باز در اين‏كه شب و روز را پشـت سر هم قرار داده، تا خستگـى هر روز را در شب همان‏روز برطرف سـازد، و بـاز در اين‏كه براى پـديد آمدن شب و روز اوضـاعى در آسمـان نسبت بـه زمين پديـد آمده، آيت‏هـا و نشـانه‏هاى سودمنـدى است، براى كسـى كه داراى گـوشى شنوا باشـد، و در آن‏چه مـى‏شنود تعقـل كند، و چون آن را حق ديــد پيروى نمايد.(1)

1- الميزان ، ج 31، ص 269.

# فصل چهارم

## ناملايمات و مشكلات زندگى انسان

# انسان و ناملايمات ملازم خلقت او

**« لَقَـدْ خَلَـــقْنَا الاِنْسانَ فــــى كَبَــــــدٍ !» (4 / بلد)**

**« ما انسان را در رنج آفريده‏ايم !»**

كلمه «كَبَد» به معناى رنج و خستگى است. و اين تعبير كه خلقت انسان در كبد است، به ما مى‏فهماند كه رنج و مشقت از هر سو ودر تمامى شئون حيات بر انسان احاطه دارد. و اين معنا بر هيچ خردمندى پوشيده نيست كه انسان در پى به‏دست آوردن هيچ نعمتى برنمى‏آيد، مگر آن‏كه خالص آن‏را مى‏خواهد، خالص از هر نقمت و دردسر، و خالص در خوبى و پاكيزگى، ولى هيچ نعمتى را به‏دست نمى‏آورد، مگر آميخته با ناملايماتى‏كه عيش او را منقص‏مى‏دارد، و نعمتى‏ مقرون‏ با جرعه‏هاى ‏اندوه و رنج، علاوه بر مصائــب دهر كه حوادث ناگــوار آن چون شرنگـى كشنده كام جانش را تلخ مى‏كند.

**« اَيَحْسَـــــبُ اَنْ لَــنْ يَقْــــدِرَ عَلَيْــــهِ اَحَـــــدٌ - آيا گمان‏ مى‏كند احدى بر او قدرت ‏ندارد؟»(5/بلد)**

بعد از آن‏كه گفتيم خلقت انسان بر پايه رنج است و ظرف وجودى‏اش تعب، و تعب مظروف اوست، هيچ‏چيزى به‏دست نمى‏آورد مگر كمتر و ناقص‏تر و ناخالص‏تر از آن‏چه توقعش را دارد، و نتيجه گرفتيم كه پس انسان در اصل خلقتش طورى آفريده شده كه خواستش همواره مغلوب و شكست خورده، و همه امورش مقهور مقدّرات است و آن كــس كه اراده او را شكســت مى‏دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شئون زندگى‏اش دخل و تصــرف مى‏كند، يعنى خداى سبحان، از هر جهت بر او قادرست، پس او حق دارد كه در انســان به‏هــر جور كه بخواهــد تصرف كنــد و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگيرد.

انسان نمى‏تـواند، اين پنـدار را به‏خود راه دهـد كه احـدى بر او قـادر نيست و ايـن پنـدار او را وادار كنـد بـه اين‏كه بر خــدا استكبـار بورزد. (1)

1- الميزان ، ج 40، ص 239.

# خسران ذاتى انسان و رهائى از آن

**« وَالْعَصْرِ اِنَّ الاِنْسانَ لَفى خُسْرٍ اِلاَّ الَّذينَ امَنُوا...!» (1 تا 3 / عصر)**

**« سوگنــد به عصر، كه جنس انسـان در خسـران و زيانكــارى است، مگـر افـرادى كـه ايمـان آورده و اعمال صـالـح مـى‏كننـد و يكـديگـر را به‏حق سفارش و بـــه صبــر توصيه مى‏نماينــد!»**

آدمــى در نوعى مخصوص از خســران قرار دارد، غير خسران مالى و آبروئى، بلكه خســران در ذات كه خـداى تعـالى دربـاره‏اش فرموده:

**«...الَّذينَ خَسِروُا اَنْفُسَهُمْ وَ اَهْليهِمْ يَوْمَ‏الْقِيامَةِ اَلا ذلِكَ هُـوَ الْخُسْرانُ الْمُبينُ - كسانى كه در قيـامت در ذات خود و اهل بيتشـان خـاسـر شـدنـد و آگـاه باش كه اين خسران خسرانى است آشكار!» (15 / زمر)**

**« اِلاَّ الَّــذيــنَ امَنُـــوا وَ عَمِلُــوا الصّـالِحــاتِ - مگــر افــرادى كـــه ايمـــان آورده و عمــل صـالــح مى‏كننـد...!» (3 / عصر)**

اين استثناء، استثناء از جنس انسان است كه محكوم به خسران است و استثناشدگان افرادى هستند كه متصف به ايمان و اعمال صالح باشند، چنين افرادى ايمــن از خسران‏اند.

و اين بدان جهت است كه كتاب خدا بيان مى‏كند، كه انسان موجودى هميشه زنده است و زندگى‏اش با مردن خاتمه نمى‏يابد و مردن او در حقيقت انتقال از خانه‏اى به خانه ديگـــر است.

كتاب خدا بيان مى‏كند كه قسمت (مختصرى) از اين زندگى هميشگى انسان كه همان حيات دنيا باشد، حياتى است امتحانى و آزمايشى و سرنوشت ساز، كه در آن حيات، سرنوشت قسمت ديگر يعنى حيات آخرت مشخص مى‏گردد، آن‏ها كه در آن حيات به سعــادت مى‏رسند و يا بدبخت مى‏شوند، سعادت و شقاوتشان را در دنيا تهيه كرده‏اند.

قــرآن بيان مى‏كند كه مقدميـت اين زندگــى بــراى آن زندگــى بــه وسيلــه مظاهــر ايــن زندگــى و آثــار آن يعنــى اعتقادات و اعمــال اســت، اعتقـاد حق و عمــل صالح ملاك سعـادت اخــروى و كفـر و فســوق مــلاك شقــاوت در آن اســت.

در آياتى بسيار زياد سرنوشت آخرت را چه خوبش و چه بدش را جزا و اجر خوانده است.

با همه اين بيانات، بيان مى‏كند كه سرمايه آدمى زندگى اوست، با زندگى است كه مى‏تواند وسيله عيش خود در زندگى آخرت را كسب كند. اگر در عقيده و عمل، حق را پيروى كند تجارتش سودبخش بوده و در كسبش بركت داشته است و در آينده‏اش از شر ايمن است و اگر باطل را پيروى كند و از ايمان به‏خدا و عمل صالح اعراض نمايد، تجارتش ضرر كرده، (نه تنها از سرمايه عمر چيزى زايد بر خود سرمايه به‏دست نياورده بلكه از خود سرمايه خورده و سرمايه را وسيله بدبختى خود كرده است،) و در آخرتش از خير محروم شده است.

ايمــان = ايمــان بــه خــدا، به همه رســولان او، يعنــى اطاعــت و پيـــروى ايشـان و ايمـان بـه روز جزاسـت.

عمل صالح = متصف بودن به تمام اعمال صالح. اين جمله شامل فاسقان كه بعضى از صالحات را انجام مى‏دهند و نسبت به بعض ديگر فسق مى‏ورزند، نمى‏شود و لازمه اين آن است كه منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد، يعنى شامل خسران از بعضى جهات هم بشود و بنابراين دو طائفه خاسرند: يكى آن‏هائى كه از جميع جهات خاسرند نظير كفار معاند حق و مخلد در عذاب. دوم ‏آن‏هائى‏كه در بعضى جهات خاسراند، مانند مؤمنينى‏كه ‏مرتكب فسق مى‏شوند و مخلد در آتش‏ نيستند و چند صباحى عذاب مى‏بينند و بعد عذاب آن‏ها پايان مى‏پذيرد و مشمول شفاعت و نظير آن مى‏شوند.

سفارش به‏حق = يكديگر را به‏حق سفارش كردن، يعنى سفارش كنند به اين‏كه از حق پيروى كنند. در راه حق استقامت و مداومت كنند. پس دين حق چيزى به ‏جز پيروى اعتقادى و عملى از حق و تواصى بر حق نيست و تواصى برحق عنوانى است وسيع‏تر از عنوان امر به معروف و نهى از منكر، چون امر به معروف و نهى از منكر شامل اعتقادات و مطلق ترغيب و تشويق بر عمل صالح نمى‏شود، ولى سفارش به‏حق، هم شامل امر به معروف مى‏شود، هم شامل عناوين نام‏برده:

ذكر تواصى به ‏حق و صبر، بعد از ذكر اتصافشان به ايمان و عمل صالح براى اين بوده كه اشاره كند به حيات دل‏هاى مؤمنين و پذيرا گشتن سينه‏هاى آن‏ها براى تسليم خــدا شدن، پس مؤمنين اهتمامى خاص و اعتنائى تمام به ظهور «سلطنت حق» و گسترده شــدن آن بر «همه مردم» دارند، و مى‏خواهند همه جا حق پيروى شود و پيروى‏آن دائمى گردد.

سفارش به صبر = صبــر در اين آيه مطلــق ذكر شده و بيــان نشده كه صبــر در چــه مواردى محبــوب است و نتيجه آن اســت كه مراد به صبــر اعم از صبـر بر طاعت خــدا، صبر از معصيت و صبر در برخورد با مصايبى است كه به قضا و قدر الهـى به آدم مى‏رسد.(1)

1- الميزان ، ج 40، ص 378.

# مفهوم خلقت انسان در احسن تقويم و ترقى و تنزل او

**« لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنْسـانَ فى اَحْسَنِ تَقْويمٍ...!» (4 تا 6 / تين)**

**« مـا انسـان را بـه بهتـرين نظـام خلقت خلـق كـرديـم، سپس او را در صـورتى‏كـه منحـرف شـود، بـه پست‏تـريـن مـرحلـه بـرگـردانيـم، مگر كسانى را كه ايمان آورده و اعمـال صـالـح كنند كـه پـاداش قطـع نـاشـدنـى دارنـد!»**

منظور از خلق‏كردن انسان در «اَحْسَنِ تَقْويم» اين‏است‏كه تمامى جهات‏ وجود انسان و همه شئونش مشتمل بر تقويم است و معناى تقويم انسان آن است كه او را داراى قوام كرده باشند و قوام عبارت است از هر چيز و هر وضع و هر شرطى كه ثبات انسان و بقائش نيازمند بدان است و منظور از كلمه «انسان» جنس انسان است، پس جنس انسان به حسب خلقتش داراى قوام است و نه تنها داراى قوام است، بلكه به حسب خلقت داراى بهترين قوام است و از اين جمله و جمله بعدش كه مى‏فرمايد: « ثُـمَّ رَدَدْنـاهُ اَسْفَلَ سـافِليـنَ!» (5 / تين) استفاده مى‏شود كه انسان به‏حسب خلقت طورى آفريده شده كه صلاحيت دارد به رفيع اعلى عروج كند و به حياتى خالد در جوار پروردگارش و به سعادتى خالص از شقاوت نائل شود و اين به خاطر آن است كه خدا او را مجهز كرده، به جهازى كه مى‏تواند با آن علم نافع كسب كند و نيز ابزار و وسايل ‏عمل ‏صالح ‏را هم ‏به ‏او داده و فرموده:

**« وَ نَفْــسٍ وَ مـا سَــوّيهـــا فَــاَلْهَمَهـــا فُجُــورَهـــا وَ تَقْــويهـــا !» (7 و 8 / شمس)**

پس هر وقت بدان‏چه دانسته ايمان آورد و ملازم اعمال صالح گردد، خداى تعالى او را به سوى خود عروج مى‏دهد و بالا مى‏برد، هم‏چنان‏كه فرمود: « اعتقاد پاك و صحيح به‏سوى او بالا مى‏رود و عمل صالح در بالا رفتن آن كمكش مى‏كند ! » (10 / فاطر) و نيز فرموده: « گوشت قربانى عايد خدا نمى‏شود، تقواى شماست كه به‏سوى او عروج نموده و به او مى‏رسد ! » (37 / حج) و نيز فرموده: « خداى تعالى از ميان شما كسانى را بالا مى‏برد كه ايمان آورده باشند و در ميــان آنــان كسانـى كــه توفيــق عملشــان داده شــده به درجاتى بالاترند!» (11 / مجادله) و نيز فرموده: « ايشان درجاتى بس بلند دارند!» (75 / طه) و آياتى ديگر از اين قبيل كه دلالت مى‏كند بر اين‏كه مقام انسان مقام بلندى است و لايزال مى‏توانــد به‏وسيله ايمان و عمــل صالح بالا رود، و ايــن از ناحيه خــدا عطائى است قطع ناشدنى، و خدا آن‏را پــاداش خوانده، و فرموده: **« فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ !»** (6 / تين)

**« ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافِلينَ !» (5 / تين)**

مراد به «اَسْفَلَ سافِلينَ» مقام منحطى است كه از هر پستى پست‏تر و از مقام هر شقى و زيانكارى پائين‏تر است و معناى آيه اين است كه - سپس ما انسان را كه در بهترين ‏تقويم ‏آفريديم، به ‏مقام پستى برگردانديم، كه از مقام تمام اهل‏عذاب پست‏تر است.

- مگر كسـانـى كـه ايمـان آورده و اعمـال صـالـح كـردنـد، كـه اجـرى غيـر ممنون يعنى غير مقطوع دارنـد.(1)

1- الميـــزان ، ج 40، ص 299.

# طبيعت انسانى و طغيانگرى او

**«قُتِلَ الانْسانُ ما اَكْفَرَهُ، مِـنْ اَىِّ شَىْ‏ءٍ خَلَقَهُ...!»** (17 و 18 / عبس)

**«خدا بكشد انسان را كه چقدر كفرانگر است!** مگر خدا او را از چه خلق كرده كه به خود اجازه كفران مى‏دهد؟»

معناى جمله با كمكى كه مقام مى‏دهد اين است كه خداى تعالى انسان را از چه چيز خلــق كرده كه به‏خــود اجازه طغيــان و استكبار را مى‏دهد، استكبار از ايمان و اطاعت. اشــاره مى‏كند به اين‏كه فطرت هر كسى مى‏داند كه فاعل فعل خلقت و تقدير و « تيسير سبيل» كسى جز خداى‏تعالى نيست، حتى مشركين هم به اين معنا اعتراف دارند.

استفهام جمله نام‏برده قهرا مى‏فهماند كه اولاً اين اصرار بشر در كفرش امرى عجيب است و سپس مى‏پرسد آيا در اين خلقت عجيب علتى بوده كه باعث شـده اين‏طور در كفـرش افـراط كنـد، آن‏گاه خـودش پاسخ مى‏دهد، بـه اين‏كه انسان هيچ دليلى و عذرى ندارد كه كفرانگرى خود را مستند بدان كند، چون او كسى است كه از آبـى خـوار خلق شده و چيـزى از خلقت و تدبير امـور زندگى و مرگ و بعـث خـود را مـالك نيسـت.

**«مِنْ نُطْفَـةٍ خَلَقَـهُ فَقَـدَّرَهُ !» (19 / عبس)**

يعنى از نطفه‏اى خـوار و بـى مقـدارش آفـريده است. پس كسـى كـه اصـل و نسبش آبى چنين پشيز است، حق ندارد با كفــر خود طغيــان كند و از اطاعــت استكبار بورزد.

مذمت و ملامتى كه در آيه آمده متوجه انسان طبيعى است و مى خواهد بفرمايد طبع انسان چنين است كه اگر به‏خودش واگذار شود در كفر افراط مى‏كند و اين همان مطلبى است كه آيه زير افاده‏اش مى‏كند: « ... اِنَّ الاِْنْسانَ لَظَلُومٌ كَفّارٌ !» (34 / ابراهيم) كه قهرا با انسان‏هائــى منطبق مى‏شود كه فعلاً مبتــلا به كفر و افــراط در كفرنــد و با حق دشمنى مى‏ورزند.(1)

1- الميزان ، ج 40، ص 65.

# مقدرات و مصائب مكتوب انسان

**« مــا اَصــابَ مِـنْ مُصيبَـةٍ فِـى الاَرْضِ وَ لا فــى اَنْفُسِكُــمْ اِلاّ فـى كِتــابٍ مِـنْ قَبْـلِ اَنْ نَبْــرَأَهـــا...!»**

**«هيچ مصيبتى در زمين و نه در نفس خود شما به شما نمى‏رسد، مگر آن‏كه قبل از اين‏كه آن را حتمى و عملى كنيم در كتابى نـوشتـه شـده بود، ايـن بـراى خـدا آسـان است.» (22 / حديد)**

مراد به مصيبتى كه در زمين و از ناحيه آن به انسان‏ها مى‏رسد، قحطى و آفت ميوه‏ها و زلزله‏هاى ويرانگــر و امثال آن است. مراد به مصيبتى كه به جان آدمى روى مى‏آورد، بيمارى و جراحت و شكستن استخوان و مردن و كشته شدن و امثال آن است.

مــراد به كتاب، لوحى است كه در آن همه آن‏چه بوده و هست و تا قيامت خواهد بود نوشته شده، هم‏چنان‏كه آيات و روايات هم بر آن دلالــت دارد و اگر از ميــان مصايب تنهــا به آن‏چــه از زميــن و از وجود خــود انسان‏ها ناشى مى‏شــود اكتفــا كرد، بــراى اين بود كه گفتگـــو دربــاره آن‏هـا بود.

- « تا ديگر، از آن‏چه از دستتـان مـى‏رود غميـن نشـويـد و بـه آن‏چه به‏شما عايد مى‏گردد، خـوشحالـى مكنيـد كـه خـدا هيـچ متكبـر و فخـر فروش را دوسـت نمـى‏دارد!» (23 / حديد)

اين جمله بيانگر علت مطلبى است كه در آيه قبل بود. در آيه قبل دو چيز بود يكى خبرى كه خدا مى‏داد از نوشتن حوادث قبل از وقوع آن، و يكى خود حوادث. آيه مورد بحث بيانگر خبر دادن خداست، نه خود حوادث.

معنـــــاى جملــــه ايــــن اســـت كـــــه:

اين‏كه ما به‏شما خبر مى‏دهيم كه حوادث را قبل از اين‏كه حادث شود نوشته‏ايم، براى اين ‏خبر مى‏دهيم ‏كه از اين‏ به ‏بعد ديگر به ‏خاطر نعمتى‏كه از دستتان‏ مى‏رود اندوه مخوريد و به‏خاطر نعمتى كه خدا به شما مى‏دهد خوشحالى مكنيد، براى اين‏كه انسان اگر يقين كنــد كه آن‏چه فوت شده بايد مى‏شد، و ممكن نبود كه فوت نشود، و آن‏چه عايدش گشت بايـد مى‏شد، و ممكن نبـود كه نشود، وديعه‏اى اسـت كه خدا به او سپــرده، چنين كسـى نه هنگام فوت نعمت خيلى غصه مى‏خورد و نه در هنگــام فرج و آمــدن نعمت.(1)

1- الميــــــــــــزان ، ج 37، ص 348.

# مصايب انسان تحت مشيت الهى

**« ما اَصابَ مِنْ مُصيبَةٍ اِلاّ بِأِذْنِ اللّهِ...!» (11 / تغابن)**

**« هيــچ مصيبتى نمى‏رسد مگر به اذن خــدا و كسى كه به خدا ايمان آورد خدا دلــش را هــدايــت مى‏كنــد و خــدا به‏هـر چيــزى دانــاســـت!»**

اذن در آيه فوق از طرف خدا اذن لفظى نيست، بلكه اذن تكوينى است، كه عبارت است از به‏كار انداختن اسباب و يا برداشتن موانعى كه سر راه سببى از اسباب است، چون اگر آن مانع را برندارد، سبب نمى‏تواند اقتضاء خود را در مسبب به‏كار گيرد. مثلاً آتش، اقتضاءِ حرارت و سوزاندن را دارد و مى‏تواند مثلاً پنبه را بسوزاند ولى به‏شرطى كه رطوبت بين آن و بين پنبه فاصله نباشد. پس برطرف كردن رطوبت از بين پنبه و آتش با علم به اين‏كه رطوبت مانع است و برطرف كردنش باعث سوختن پنبه است، اذنى است در عمل كردن آتش در پنبه و به‏كرسى نشاندن اقتضائى كه در ذات خود دارد، يعنى سوزاندن:

1 ـ عمل از هيچ عامل و اثر از هيچ مؤثرى بدون اذن خداى سبحان تمام نمى‏شود.

2 ـ مصايب عبارت است از حوادثى كه آدمى با آن مواجه بشود و در آدمى اثر سوئى و ناخوش آيندى به‏جاى گذارد و اين‏كه اين‏گونه حوادث مانند، حوادث خوب به اذن خدا مى‏رسد.

3 ـ اين اذن خدا اذن تشريعــى و لفظى يعنى حكــم به جواز نيست، بلكه اذنى است تكــوينــى.

پــس اصابه مصيبت همــواره با اذن خدا واقع مى‏شود، هر چند كه اين مصيبت ظلمى باشد كه از ظالمى به مظلومــى برسد و هر چنــد كه ظلم از نظر تشريع ممنوع است و تشريع بــدان اذن نداده است. به همين جهت است كه بعضــى از مصايب را نبايد تحمل كرد و صبــر در برابر آن‏ها جايز نيست بلكه واجب است كه آدمى در برابرش تا بتوانـد مقاومت كنـد - مثل ظلم‏هائـى كه به عرض و ناموس آدمى و يا جان آدمى متوجّه مى‏شـود.

آن مصايبى كه قرآن كريم مردم را به صبر در برابرش خوانده، مصايبى نيست كه دستــور مقاومت در برابرش را داده و از تحمّــل آن نهى فرموده، بلكه مصايبى است كه خــود انسـان در آن اختيـارى ندارد، نظير مصايــب عمـومى عالمـى، از قبيـل مــرگ و ميرهــا، بيمــــارى‏هـــا.

**« ... وَ مَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ...!**» (11 / تغابن)

« ...كسى كه به خــدا ايمان آورد، خــدا دلـــش را هدايـــت مى‏كنــــد!»

اعتقاد به اين‏كه خداى تعالى اللّه‏ يگانه است، اعتقادات نام‏برده را به‏دنبال دارد و انسان را به آن حقايق رهنمون شده و قلب را آرامش مى‏بخشد، به‏طورى كه ديگر دچار قلق و اضطراب نمى‏شود، چون مى‏داند اسباب ظاهرى در پديد آوردن آن حوادث مستقل ‏نيستند و زمام همه آن‏ها به ‏دست خداى حكيم است كه بدون مصلحت هيچ حادثه ناگوارى پديد نمى‏آورد و همين است معنى جمله فوق كه فرموده هر كس به‏خدا ايمان آورد قلبـــش را هدايـت مى‏كند.(1)

1- الميزان ، ج 38، ص 254.

# مفهوم لعب و لهو بودن حيات دنيوى انسان

**« اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ فِي الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَباتُهُ ثُمَّ يَهيجُ فَتَراهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطاماً وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَديدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ وَ مَا الْحَياةُ الدُّنْيا إِلاَّ مَتاعُ الْغُرُورِ!» (20/حدید)**

**« بدانيد كه زندگى دنيا بازيچه و لهو و زينت و تفاخر بين شما و تكاثر در اموال و اولاد است مثل آن بارانى است كه كفار از روييدن گياهانش به شگفت درآيند، و گياهان به منتها درجه رشد برسند، در آن هنگام به زردى گراييده خشك مى‏شوند، دنياى كفار نيز چنين است، البته در آخرت عذاب شديدى است، و هم مغفرت و رضوانى از ناحيه خداست، و زندگى دنيا جز متاعى فريبنده نمى‏باشد!»**

كلمه «لَعِبٌ» به معناى بازى داراى نظام است كه دو طرف بازى به نظام آن آشنائى دارند مانند « الك دولك بـازى» و نظـايـر آن كـه اطفـال بـه منظـور رسيـدن بـه فـرضى خيــالـى آن را انجـــام مــى‏دهنــد.

كلمه «لَهْوٌ» به معناى هر عمل سرگرم كننده‏اى است كه انسان را از كارى مهم و حيـاتى و وظيفه‏اى واجب باز بدارد.

كلمه **«زينَةٌ»** و آرايش عبارت است از چيز مرغوبى كه ضميمه چيز ديگر شود تا مــردم به‏خاطر جمالــى كه از اين ضميمــه حاصل شــده مجـذوب آن چيـز گــردنــد.

«تَفاخُـرٌ» بــه معناى مبــاهـــات كـــردن بــــه حســـب و نســـب اسـت.

«تَكاثُـرٌ» در اموال و اولاد به اين معناست كه شخـص بـه ديگــرى فخــر بفروشد.

زندگى دنيا از يكى از خصال پنجگانه زير خالى نيست. يا لعب و بازى است و يا لهو و سرگرم كنك، يا زينت است، كه حقيقتش جبران نواقص درونى خود با تجمل و مشاطه‏گرى است و يا تفاخر است و يا تكاثر و همه اين‏ها همان موهوماتى است كه نفس آدمى بدان و يا به بعضى از آن‏ها علقه مى‏بندد، امورى خيالى و زايل است كه براى انسان باقى نمى‏ماند و هيچ‏يك از آن‏ها براى انسان كمالى نفسـانى و خيـرى حقيقـى جلب نمـى‏كند.

( از **شيخ بهائى رحمة‏اللّه**‏ نقـل شده كه گفتـه است: اين پنج خصلتى كه در آيه ذكر شده، از نظر سنين عمر آدمى و مراحل حياتش مترتب بر يكديگرند. چون تا كودك است حريص در لعب و بازى است و همين‏كه به حدّ بلوغ مى‏رسد و استخوان‏بندى‏اش محكم مى‏شود، علاقمند به لهو و سرگرمى‏ها مى‏شود. پس از آن‏كه بلوغش به حد نهايت رسيد، به آرايش خود و زندگى‏اش مى‏پردازد، همواره به فكر اين است كه لباس فاخرى تهيه كند و مركب جالب توجهى سوار شود و منزل زيبائى بسازد و همواره به زيبائى و آرايش خود بپردازد و بعد از اين سنين به حدّ كهولت مى‏رسد، آن‏وقت است كه بيشتر به فكر تفاخر به‏حسب و نسب مى‏افتد و چون سالخورده شد، همه كوشش و تلاش او در بيشتر كردن مال و اولاد صرف مى‏شود.)

معناى آيه اين است كه: مثل زندگى دنيا در بهجت و فريبندگيش و سپس در زوال و از دست رفتنش، مانند بارانى است كه به موقع مى‏بارد، و باعث روييدن گياهان و زراعت‏ها مى‏شود و زراعت‏كاران از روييدن آنها خوشحال مى‏شوند، و آن زراعت و گياه هم چنان رشد مى‏كند تا به حد نهايى نموش برسد، و رفته رفته رو به زردى بگذارد، و سپس گياهى خشكيده و شكسته شود، و بادها از هر سو به سوى ديگرش ببرند.

**« وَ فِي الْآخِرَةِ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوانٌ!»**

در اين قسمت از آيه" مغفرت" قبل از" رضوان" آمده، براى اينكه كسى كه مى‏خواهد به رضوان خدا درآيد، بايد قبلا به وسيله مغفرت خدا شستشو و تطهير شده باشد. و نيز در اين جمله مغفرت را توصيف كرد به اينكه از ناحيه خداست، ولى عذاب را چنين توصيفى نكرد، تا اشاره كرده باشد به اينكه مطلوب اصلى و آن غرضى كه خلقت به خاطر آن بوده مغفرت است نه عذاب، و اين خود انسان است كه باعث عذاب مى‏شود، و با خروجش از زى بندگى و عبوديت آن را پديد مى‏آورد!

ـ « بشتابيد به ‏سوى مغفرتى از پروردگارتان و بهشتى كه عرض آن چون عرض آسمان و زمين است ... ! »(21/حديد) (1)

1- الميــــــــــزان ، ج 37، ص 342.

# عناوين اعتبارى و خيال

**«وَ ما هـذِهِ الْحَيـوةُ الـدُّنْيا اِلاّ لَهْـوٌ وَ لَعِبٌ وَ اِنَّ الـدّارَ الاْخِـرَةَ لَهِىَ الْحَيَوانُ لَوْ كانُوا يَعْلَمُونَ!»**

« و زندگانى اين دنيا جز لهـو و لعب چيــزى نيست و به يقيــن سراى آخرت، آن ســراى زنــدگــانـــى اســـت، اگـر مى‏دانستنــد!» **(64 / عنكبوت)**

در اين آيه، حقيقت زندگانى دنيا به بازى و سرگرمى معرفى شده و واقعيت بازى جز خيال نيست، بنابراين زندگانى دنيا هم از جاه و ثروت و رياست و مرئوسيت و زيردستى و جز امور خيالى نيست و واقعيتى بيرون از ذهن ندارد. يعنى آن‏چه در خارج هست يك سلسله حركات طبيعى است كه انسان با آن‏ها در ماده تصرف مى‏كند. در اين حـركات و اعمال زيردست و زبـردست تفـاوتى ندارنـد. مثـلاً آن حقيقتـى كـه از يك انسان رئيس در خـارج موجـود است همـان وجود انسـانى اوست و امّـا عنوان ريـاست، يك امر وهمى بيش نيست و هم‏چنين يك لباس كه مـال كسى اسـت و وصف مملوكيت دارد، همـان وجود خارجـى خود لباس تحقق دارد و امّا اين‏كه مال فلان شخص است يك پندار است كه از ذهن تجاوز نمى‏كند و لذا بعد از آن‏كه از ملك آن شخص بيرون مى‏رود در وجود خارجى‏اش تغييرى حاصل نمى‏شود و هم‏چنين ساير امور اعتبارى و شئون زندگانى دنيوى. (1)

1- الميـــزان ، ج 3، ص 166.

بخش چهارم

مراحل بعدی زندگی انسان

# فصل اوّل

## مرگ انسان

# چرا انسان‏ها مى‏ميرند؟

**«نَحْنُ قَدَّرْنا بَيْنَكُمُ ‏الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقينَ، عَلى اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَكُمْ وَ نُنْشِئَكُمْ فى ما لاتَعْلَمُونَ،» (60 و 61 / واقعه)**

**«اين مائيم كه مرگ را در بين شما مقدر كرده‏ايم و كسى نيست كه از تقدير ما سبقت بگيرد. ما بر اين اساس مقــدر كـرده‏ايم كـه جماعتــى مثــل شما جايگزين شمـا شـونـد و شمــا را به خلقتى ديگـر كـه از آن خبـر نـداريد ايجــاد كنيــم.»**

حاصل معناى دو آيه چنين است:

- مرگ در بين شما به تقديرى از ما مقدّر شده نه اين‏كه ناشى از نقصى در قدرت ما باشد، به اين معنا كه نتوانيم وسيله ادامه حيات را براى شما فراهم كنيم و نه اين‏كه اسباب ويرانگر و مرگ و ميرآور بر اراده ما غالب شده و ما را در حفظ حيات شما عاجز كرده باشد، خود ما شما را بر اين اساس آفريديم كه پس از اجلى معين بميريد. چون خلقت ما بر اساس تبديل امثال است و بر اين اساس است كه طبقه‏اى بميرند و جاى براى طبقه‏اى ديگر باز كنند.

اســلاف را بميرانيم و اخــلاف را به‏جاى آنــان بگذاريم و نيــز بر اين اساس است كه بعــد از مردن شمــا خلقتى ديگر وراى خلقــت ناپايــدار دنيــوى به شمــا بدهيــم.

پــس مــرگ عبــارت اســــت از انتقــــال از خــانــه‏اى بــه خــانــه‏اى ديگــر و از خلقتــى بــه خلقتـى بهتـــر، نــه اين‏كه عبــــارت بــاشــــد از انعــدام و فنــا ! (1)

1- الميـــــــزان ، ج37، ص 272.

# عطاى هستى و تقدير مرگ

**« نَحْنُ خَلَقْناكُمْ فَلَوْلا تُصَدِّقُونَ، اَفَرَاَيْتُمْ ما تُمْنُونَ، ءَاَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ اَمْ نَحْنُ الْخالِقُـونَ...؟»**

**(57 تا 59 / واقعه)**

**« ما شما را آفريده‏ايم پس چرا تصديق نمى‏كنيد. به من خبر دهيد آيا نطفه‏اى كه در رحـم‏هـا مى‏ريـزيد، شما مى‏آفرينيد و يا ما خالق آنيم؟ اين مائيم كه مـرگ را بين شمــا مقــدّر كرده‏ايــم و كسـى نيسـت كـــه از تــقـديـر مـا سبقـت بگيــرد!»**

در آيه فوق به‏جاى اين‏كه، در پاسخ از سئوال بفرمايد - ما نطفه را انسان مى‏كنيم، فرمود، ما مرگ را در بين شما مقدّر كرده‏ايم و هيچ چيز ما را مغلوب نمى‏كند. از آن‏جائى كه بعد از شنيدن پاسخ نام‏برده به ذهن مى‏رسيد كه وقتى خلقت به‏دست خداست، پس بايد اين خلقت همچنان باقى بماند و دستخوش مرگ و مير نگردد و اگر مى‏گردد لابد عوامل مرگ بر اراده خدا چيره و غالب‏اند، لذا براى رفع اين توهم فرموده، مرگ را هم خود ما در بين شما قرار داده‏ايم.

تدبيــر امــور خلــق بــه جميــع شئــون و خصــوصيــاتش از لــوازم خلقــــت و افـاضــه وجـــود اســـــــت.

وقتى خداى تعالى به انسان هستى مى‏دهد، هستى محدود مى‏دهد. از همان اولين لحظه تكوين او تا آخرين لحظه زندگى دنيوى‏اش و تمامى خصوصياتى كه در طول اين مدّت به‏خود مى‏گيرد و رها مى‏كند، همه از لوازم آن محدوديت است و جزء آن حد است و به تقديــر و اندازه‏گيرى و تحديد خالق عزّوجل‏اش مى‏باشد، كه يكى از آن خصوصيات هم مرگ اوست. پس مرگ انسان مانند حياتش به تقديرى از خداست، نه اين‏كه خدا نتوانسته انسان را براى هميشه آفريده باشد و چون او از چنين خلقتى عاجز بوده و قدرتش همين قدر بوده كه آفريده‏اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مرگ شود (العياذ باللّه‏!)

و نه اين‏كه خدا او را براى هميشه زنده ماندن خلق كرده باشد و لكن اسباب و عوامل مخرب و ويرانگر بر اراده خداى عزّوجل غلبه كرده و مخلوق او را بميراند. چون لازمه اين دو فرض اين است كه قدرت خداى تعالى محدود و ناقص باشد. در فرض اول نتوانسته باشد دوام بيشترى به مخلوق زنده‏اش بدهد و در فرض دوم نتوانسته باشد از هجوم عوامل ويرانگر جلوگيرى كند و اين در مورد خداى تعالى محال است، براى اين‏كه قــدرت او مطلقه و اراده‏اش شكست‏ناپذير است.

از ايــن بيــان روشــن شــد كــه منظــور از جملـــه « نَحْــنُ قَـدَّرْنــا بَيْنَـكُــمُ الْمَــوْتَ...،» (60 / واقعه) اين اســت كه بفهمانــد اوّلاً مرگ حــق است و در ثانــى مقدّر از ناحيه اوســت، نه اين‏كه مقتضاى نحوه وجود يك موجود زنده باشد، بلكه خداى‏تعالــى آن‏را براى اين موجود مقدّر كرده، يعنى او را آفريده تا فلان مدت زنده بماند و در رأس آن مــدت بميـــرد.(1)

1- الميزان ، ج37، ص 270.

# رحمت زندگى و قبض و بسط هستى

**«اِلَيْــهِ مَرْجِعُكُــمْ جَميعــا وَعْدَ اللّــهِ حَقّــا اِنَّهُ يَبْــدَؤُا الْخَلْـقَ ثُمَّ يُعيدُهُ...!» (4 / يــونس**)

**« بـازگشتگـاه همـه شمـا به‏ســوى اوســت، وعـده خـــدا حـق است، و آفـرينش را آغـاز مــى‏كنــد و سپــس آن را بــازگشــت مـى‏دهـد تـا ... !»**

معنى اين‏كه وعده خدا به معاد حق است اين است كه خلقت الهى به نحوى است كه هيچ خلقتى به پايان نمى‏رسد مگر به اين ترتيب كه همه و منجمله انسان، به‏سوى خدا بر گردند، مثلاً سنگ كه از آسمان فرود مى‏آيد و آماده سقوط به زمين مى‏گردد، يك سنـخ امـرى اســت كـه جـــز بـا نـزديــك شـــدن تـدريجـــى بـه زميـن و بــالاخـره افتـادن روى زميـن به پــايــان نمـى‏رسـد.

همــه موجودات در تلاش و كوشش‏انـد و همه به‏ســوى پروردگار خويش مى‏روند تا به لقــاءِ او برسنــد. خدا مى‏فرمايــد - اى انســان تـو بــا تــلاش به‏ســوى پروردگــار خويــش رهسپــارى و سرانجــام بــه لقـاء او مــى‏رســـى! (6 / انشقاق)

**«اِنَّهُ يَبْدَؤُاالْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ !» (4/يونس)**

سنــت جارى خدا اين اســت كه نسبت به چيزى كه مى‏آفريند و افاضه وجود مى‏كنــد، وسايلــى را كه موجــب تكميــل خلقــت آن اســت در اختيــارش مى‏گــذارد.

پس هستى و زندگى و بهره‏ورى هر شى‏ء - مادام كه وجود دارد تا وقتى منتهى به سرانجامى معين نشود، از ناحيه خداست و وقتى هم به پايان تعيين شده و مقدر خود برسد از بين نمى‏رود و رحمت الهى كه باعث وجود و بقاء و ساير ملحقات آن از قبيل زندگى، توانايى و دانائى و امثال آن بوده، باطل نمى‏شود، بلكه به پايان رسيدن يك موجود معنايش اين است كه خدا رحمتى را كه گسترده بود، اكنون به‏سوى خود جذب مى‏كند، زيرا چيزى كه خدا از طرف خود افاضه كرده، «وجه» اوست و «وجه خدا» از بين رفتنى نيست و بنابراين تمام شدن و به پايان رسيدن وجود اشياء آن‏گونه كه ما خيال مى‏كنيم فنا و بطلان آن‏ها نيست بلكه رجوع و بازگشت به‏سوى خداست چه آن‏كه از نزد او فرود آمده بودند - « و هرچه نزد خداست باقى است... !» (96 / نحل)

بنابراين، كارى جز بسط و قبض ايجاد نشده: خدا با بسط رحمت خود آغاز به خلقت اشيــاء مى‏كنــد و با قبــض رحمت، موجــودات را به‏ســوى خود بازگشــت مى‏دهــد.

اين قبــض و بازگشــت به‏سوى حــق همــان معــاد است كـه به مــا وعـده داده‏اند.(1)

1- الميزان ، ج19، ص 18.

# تحولات وجود انسان

**«... وَ كُنْتُــــــــــمْ اَمْــــــواتـــــــا...!» (28/بقره)**

**«... و شما كه‏مردگان بوديد... !»**

اين جمله حقيقت انسان را از جهت وجود بيان مى‏كند و مى‏فرمايد وجود انسان وجــودى است متحوّل، كه در مسيــر خود از نقطه نقص به‏سوى كمال مى‏رود و دائما و تدريجــا در تغييــر و تحول است و راه تكامل را مرحلــه به مرحله طــى مى‏كند. قبل از اين‏كه پا به عرصــه دنيا بگــذارد مرده بــود (چون جــزو كره زميــن بود،) آن‏گاه بــه احيـاءِ خــدا حيات يافــت و سپس با ميــراندن خدا و احيــاءِ او تحــول مى‏يافــت.

اين‏را در جاى‏ديگر چنين بيان‏كرده: « ... و آغازكرد خلقت انسان را از گل، سپس نسل او را ازچكيده‏اى ازآبى بى‏مقدار كرد، و سپس او را انسان تمام‏عيار نموده و از روح‏خود در او دميد... !» (7 تا 9 / سجده) در جاى ديگر فرمود: « و سپس او را خلقتى ديگر كرد، پس مبارك است خدا كه بهترين خالق است!» (14 / مؤمنون) و نيز فرمود: «منكرين معاد از تعجب پرسيدند - آيا بعد از آن‏كه خاك شديم و در زمين گم گشتيم، دوباره خلقتى جديد به‏خود مى‏گيريم؟ و اينان هيچ دليلى بر گفتار خود ندارند و منشأ اين استبعادشان تنها اين است كه منكر لقاءِ پروردگار خويشند، بگو شما در زمين گم نمى‏شويد، بلكه فرشته‏اى كه موكّل بر شماست شما را بدون كم و كاست تحويل مى‏گيرد...!» (10 و 11 / سجده) و نيز فرموده: « ما شما را از زمين درست كرديم، و دوباره‏تان به زمين برمى‏گردانيم، و آن‏گاه بار ديگر از زمين بيرونتان مى‏آوريم!» (55 / طه)

اين‏آيات به‏طورى‏كه ملاحظه مى‏فرمائيد دلالت مى‏كند، بر اين‏كه انسان جزئى از اجزاء كره زمين است و از آن جدا نمى‏شود و مباين آن نيست، چيزى كه هست از همين زمين نشو نموده و شروع به تطور كرده و مراحل خود را طى مى‏كند تا مى‏رسد به آن‏جائى كــه خلقتى غير زمين و غير مــادى مى‏شود و اين موجود غير مادى عينا همان است كه از زمين نشو كرد و خلقتى ديگر شد و به اين كمــال جديد تكامــل يافــت، آن‏گاه وقتــى به اين مرحلــه رسيد فرشتــه مرگ او را از بدنــش مى‏گيرد و بدون كم و كاست مى‏گيــرد و سپس اين موجود به سوى خــداى سبحان بـرمى‏گـردد، ايـن صــراط و راه هستـى انسـان اســـت.

قرآن كريم همان‏طور كه احيانا مبدأ حيات دنيوى انسان را كه از آن شروع نموده عالم طبيعت و كون شمرده و هستى‏اش را مرتبط با آن معرفى مى‏كند، در عين حال آن‏را مرتبط با پروردگار متعال نيز مى‏داند.

انسان مخلوقى است تربيت يافته در گهواره تكوين و از پستان صنع و ايجاد ارتضــاع نموده و در سيــر وجودى‏اش تطــور دارد و سلــوك او همــه با طبيعت مرده مرتبــط است و از نظــر فطرت و ابــداع مرتبــط به امــر خـدا و ملكــوت اوست.

اين از جهت آغـاز خلقت بشـر و پيـدايش او در نشئـه دنيا و امّا از جهت عـود و بـرگشتش به‏سوى خدا، قـرآن كريـم صراط آدمى را منشعب بـه دو طـريق مى‏داند: طريق سعـادت و طريق شقـاوت. طريـق سعادت را نزديك‏تـرين طريـق (يعنى صراط مستقيـم) دانسته كه بـه رفيع اعلـى منتهى مى‏شـود و اين طـريق لايـزال انسـان را به‏سوى بلنـدى و رفعت بالا مى‏بـرد، تا وى را به پـروردگارش برسانـد و طريق شقـاوت كه آن‏را راهــى دور و منتهـى به اسفل سافلين معرفى مى‏كند، تا آن‏كه به رب‏العالمين منتهى شود.(1)

1- الميــــــزان ، ج1، ص 213.

# مبادى آفرينش انسان، توليد نسل و مدت حيات او

«وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُـرابٍ ثُـمَّ مِـنْ نُطْفَـةٍ ثُـمَّ جَعَلَكُمْ اَزْواجـــا...!» (11 / فاطر)

« و خداست كه شما را از خاك و سپس از نطفه خلق كرد و آن‏گاه شما را نر و ماده كرد و هيچ ماده‏اى حامله نمى‏شود و وضع حمل نمى‏كند، مگر به علم خدا و هيچ سالخورده‏اى عمر طولانى نمى‏كند و هيچ مقدارى از عمرش كم نمى‏شود مگر آن‏كه همه در كتابى ثبت است و اين كار بر خــدا آســان اســت...!»

اين آيه شريفه به خلقت انسان اشاره مى‏كند، كه خداى تعالى نخست او را از خاك كه مبدأ دور اوست و خلقتش بـه آن منتـهى مى‏شـود، بيـافريد، و سپس او را از نطفه كه مبدأ نـزديك اوسـت خلـق كـرد.

«ثُـمَّ جَعَلَكُــمْ اَزْواجــــــا ! »

يعنى شما را مرد و زن كرد.

«...وَ ما تَحْمِلُ مِنْ أُنْثى وَ لا تَضَعُ اِلاّ بِعِلْمِهِ - هيچ ماده حـامله نمـى‏شود و وضـع حمل نمى‏كند مگـر آن‏كه علـم خـــدا مصـاحب بـا حمـل او و وضــع اوسـت...!» (11 / فاطر)

«...وَ ما يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَ لا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ اِلاّ فى كِتابٍ...!» (11 / فاطر)

يعنــى عمر احدى امتداد نمى‏يابــد و زياد نمى‏شــود و در نتيجــه معمر نمى‏گردد و از عمــر احدى كاسته نمى‏شود، مگر آن‏كه همه‏اش در كتابـى ضبط است.

در جمله فوق ملاحظه مى‏شود كه، بعد از عمر دادن خدا به كسى، آن كس معمر مى‏شــود، نه قبل از آن، چــون اگر فرضا كسى قبل از عمر دادن معمر باشد، ديگر فرض ندارد كه دوبــاره عمــر داده شـود.

«...وَ لا يُنْقَـــصُ مِـــنْ عُمُــــــــرِهِ... !»

يعنى « از عمر احدى كم نمى‏شود، مگر آن‏كه همه‏اش در كتابى ضبط است،» و گرنه ناقص شدن عمر كسى كه فرض كرده‏ايم معمــر است، تنـاقض و خـلاف فــرض اسـت.

منظــور از «كِتاب» لوح محفــوظ است، كه دگرگونگى بدان راه ندارد و در آن نوشته شده كه فلان شخص به پاداش فلان عملش عمرش زياد مى‏شود و آن ديگرى به‏خاطــر فــلان عملــش عمرش كــم مى‏گردد و خلاصه كتابــى كه نوشته‏هايــش تغيير نمى‏يابــد، لوح محفــوظ است، نه كتــاب محو و اثبــات كه آن مــورد تغيير است.

«...اِنَّ ذلِكَ عَلَى اللّهِ يَسيرٌ !» (11/فاطر)

اين تدبير دقيق و مبتنى و مسلط بر كليات حوادث و جزئيات آن، كه هر چيز و هر حادثه را در جاى خود قرار داده، بر خدا آسان است. چون خدا هم عليم است و هم قدير، و بـا علم و قدرتش بر همه چيزى محيط است، پس هم او رب انسان‏هاست، همان‏طور كه رب هر چيـز ديگـر اسـت.(1)

1- الميــــــــــزان ، ج 33 ، ص 40.

# مراحل عمر و علم انسان و نزول آن

**« وَ اللّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفّيكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ اِلى اَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَىْ لا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلــــمٍ شَيْئــــا اِنَّ اللّــهَ عَليــمٌ قَــديــرٌ!» (70 / نحل)**

**« و از شما كسى باشد، كه به پست‏ترين دوران‏هاى عمر رسد، تا پس از دانائى هيچ ندانـد، كه خدا دانا و تواناست!»**

مراد به «اَرْذَلِ الْعُمُرِ» سن شيوخت و پيرى است، كه قواى شعور و ادراك در آن انحطــاط پيــدا مى‏كنــد و البتــه ايــن انحطاط به اختلاف مزاج‏ها مختلف مى‏شود. غـالبـا از سن هفتــاد و پنج سالگــى شــروع مى‏شـود.

و معناى آيه اين‏است كه خدا شما گروه مردم را خلق كرده، پس آن‏گاه شما را در عمر متوسط مى‏گيرد و البته بعضى از شما هستند كه تا سن پيرى رسيده و آن‏قدر به عقب برمى‏گردندكه از ضعف قواى درّاكه بعد از آن‏كه عمرى عالم بودند، ديگر چيزى را ندانند و اين خود دليل و آيت‏اين است كه زندگى و مردن شما و شعور و علم شما به‏دست خود شما نيست، وگرنه ‏شعور خود را براى ‏خود نگه‏ مى‏داشتيد و زندگى‏خود را هم براى خود حفظ مى‏كرديــد بلكـه اين زنــدگى و علم با نظام عجيبى‏كه دارد به‏علم و قدرت‏خدا منتهى مى‏گردد.(1)

1- الميزان ، ج 24 ، ص 183.

# انســان و سكونــت او در زمان

**« وَ لَــهُ مـا سَكَــــنَ فِــى الَّيْــــلِ وَ النَّهـــارِ وَ هُـــوَ السَّميــــعُ الْعَليـــمُ !» (13 / انعام)**

**« و جميع موجوداتى كه در ظرف زمان جاى دارند همه ملك خدايند و او شنوا و داناست!»**

سكون در ليل و نهار به معنى وقوع در ظرف عالم طبيعتى است كه اداره آن به‏دست ليل و نهار است. شب و روز گهواره‏اى ‏است‏ عمومى‏كه عناصر بسيط ‏عالم و مواليدى كه از تركيب‏ آن‏ها با يكديگر متولد مى‏شود، همه در آن‏گهواره تربيت مى‏شوند و به‏سوى غايت خود و هدفى كه برايش مقدّر شده و به‏سوى تكامل روحى و جسمى سوق داده مى‏شود.

همان‏طور كه محل سكونت، چه شخصى و چه عمومى، دخالت تامى در تكّون و وضع زندگى ساكنين آن دارد. هم‏چنين شب و روز كه به منزله مسكنى است عمومى براى اجزاءِ عالم دخالت تامى در تكون عموم موجودات متكون در آن دارد.

انسان يكى از همين ساكنين در ظرف ليل و نهار است كه به مشيت پروردگار از ائتلاف اجزاءبسيط و مـركب در اين قيـافـه و شكلى كـه مى‏بينيـم تكـون يـافتـه است، و قيافه و انـدامى كـه در حـدوث و بقـايش از سـاير موجودات ممتـاز است.

خـداوند سبحان كارگـاه عظيم عالم را در تحت شرايط و نظامى حيرت‏انگيز به‏گردش در آورده است و در تحت همان نظام نسل آدمى را زيـاد كرده، و نظام خاصى بين افراد اين نوع اجرا نموده است. آن‏گاه وى را به وضع لغات و اعتبار سنن و وضع امور اعتبارى و قراردادى ‏هدايت ‏فرموده و پيوسته ‏با ما و ساير اسباب‏ قدم به قدم همراهى كرده و ما را لحظه به لحظه به معيت ساير اسباب و آن اسباب را به‏معيت ما در مسير ليل و نهار به‏راه ‏انداخته و حوادثى ‏بيرون ‏از شمار يكى پس ‏از ديگرى‏پديد آورده است.(1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 40.

# فصل دوّم

## انسان در فاصله مرگ و قيامت

# تحويل انسان به مسئول نگهدارى او بعد از مرگ

**« قُلْ يَتَوَفّكُــمْ مَلَكُ‏الْمَــوْتِ الَّــذى وُكِّــلَ بِكُــمْ ثُــمَّ اِلى رَبِّكُــمْ تُرجَعُـونَ !» (11 / سجده)**

**« بگــو فرشته مــرگ كه بر شما گماشته‏انــد، جانتان را مى‏گيرد سپس به سوى پــروردگــارتان بازگشت خـواهيـد كرد!»**

كلمه «تَوَفّى» به معناى اين است كه چيزى را به‏طور كامـل دريافـت كنى. آيه شريفه مطلــق است و ظاهر اطلاقــش اين است كه ملك‏مــوت موكــل بر اعـم از ميراندن باشد.

و اگر در اين آيه قبض روح و «تَوَفّى» را به ملك الموت و در آيه **« اللّهُ يَتَوَفَّى الاَْنْفُسَ حِيــنَ مَــوْتِهـا ـ خدا جان‏هــا را هنگــام مردنش مى‏گيرد...!»** (42 / زمر) به خدا نسبت داده و در آيه ديگر آن‏را به فرستادگان و فرموده: **«...حَتّى اِذا جــاءَ اَحَدَكُــمُ الْمَـوْتُ تَوَفَّتْـــهُ رُسُـلُنــا - تا آن‏كه مرگ يكى‏شــان برســد فرستادگــان مــا او را مى‏ميرانند...!»** (61 / انعام) و هم‏چنين در آيه « **اَلَّذينَ تَتَوَفّيهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمى اَنْفُسِهِمْ** ـ آنانكه در حالى ملائكه قبض روحشان مى‏كنند، كه ستمگر به خويشند...!» (28 / نحل) آن‏را به ملائكه نسبت داده، به خاطر اختلاف مراتب اسباب است. سبب نزديك‏تر به ميت ملائكه است كه از طرف ملك الموت فرستاده مى‏شود و سبب دورتر از آنان خود ملك الموت است كه مافوق آنان است و امر خداى تعالى را نخست او اجرا مى‏كند و به ايشان دستور مى‏دهد. خداى‏تعالى هم مافوق همه آنان و محيط بر آنان و سبب اعلاى ميراندن و مسبب الاسباب است.(1)

1- الميزان، ج 32 ، ص 85 و ج 37 ص 286.

# وضع انسان در آخرين لحظه حيات

**«وَ اَنْتُــمْ حينَئِـــذٍ تَنْظُــروُنَ وَ نَحْـنُ اَقْـرَبُ اِلَيْـهِ مِنْكُمْ وَ لكِنْ لا تُبْصِروُنَ!»(84و85/ واقعه)**

**« و در آن هنگام همه تماشا مى‏كنند، در حالى‏كه ما از شما به او نزديك‏تريم، ولى شما نمى‏بينيد!»**

معنــى آيه فــوق اين اســت كه شمــا انسان محتضــر را تماشا مى‏كنيــد كه دارد از دستتــان مـى‏رود و پيـش روى‏تان مى‏ميــرد و شما هيــچ كارى نمى‏توانيــد بكنيد.

معناى اين‏كه فرمود: «ما از شما به او نزديكتريم،» اين است كه شما او را تماشا مى‏كنيد در حالى كه ما از شما به او نزديك تريم، چون ما به سراسر وجود او احاطه داريم و فرستادگان ما كه مأمور قبض روح اويند نيز از شما به وى نزديك ترند، امّا نه شما ما را مى‏بينيد، و نه فرستـادگـان مـا را.

اين‏كه مسئله قبض روح را هم به خدا نسبت داديم و هم به فرستادگان او، به خاطر اين‏است‏كه قرآن‏كريم اين‏كار را كرده است. يك‏جا مسئله قبض‏روح را به‏خدا نسبت داده، و يك‏جاى ديگر آن‏را به ملك‏الموت نسبت داده، و جاى ديگر آن‏را به رسولان خدا نسبت داده است.

محافظت از زندگى انسان چگونه صورت مى‏گيرد؟

**«...وَ يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...!»**

«...و مى‏فرستــد بر شما نگاهبانــان تا ضبط كننــد اعمال شما را در همه عمر تا آن‏كه بيايــد يكى از شما را مــرگ و بگيــرد جان شمــا را فرشتگــان ما و ايشــان در انجــام مأموريــت خود هرگــز كوتاهــى نمــى‏كننــد!» (61 / انعام)

«حَفَظَه» كارشــان حفظ آدمى است از همه بليات و مصائب، نه تنها بلاى مخصوصى و جهت احتياج آدمى به اين حفظ اين است كه نشئه دنيوى نشئه اصطكاك و مزاحمت و برخورد اسـت ـ هيچ موجودى در اين نشئــه نيست مگــر اين‏كه موجودات ديگــرى از هـر طــرف مزاحـــم آن‏انـد.

يكى از اين موجودات انسان است، كه تا آن‏جا كه ما سراغ داريم تركيب وجودى‏اش از لطيف‏ترين و دقيق‏ترين تركيبات موجود در عالم صورت گرفته و معلوم است كه رقبا و دشمنان چنين موجودى از رقباى هر موجود ديگرى بيشتر خواهند بود. و لذا به‏طورى‏كه از روايات هم برمى‏آيد، خداى تعالى از فرشتگان خود كسانى را مأمور كرده تا او را از گزند حوادث و دستبرد بلايا و مصائب حفظ كنند و حفظ هم مى‏كنند و از هلاكت نگهش مى‏دارند، تا اجلش فرا رسد، در آن لحظه‏اى كه مرگش فرا مى‏رسد، دست از او برداشته و او را به‏دست بليات ‏مى‏سپارند تا هلاك شود.

خداى سبحان از طرفى ملائكه خود را چنين توصيف كرده كه: «...يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَروُنَ ـ هرچه‏را كه مأمور شوند انجام مى‏دهند،» (50/نحل) و از طرفى ديگر فرموده هر امتى گروگان اجل خويش است و وقتى اجلشان فرارسد حتى براى يك ساعت نمى‏توانند آن‏را پس‏وپيش كنند. ازاين‏دو بيان استفاده‏ مى‏شود ملائكه مأمور قبض‏ ارواح ‏نيز از حدود مأموريت خود تجاوز نكرده و درانجام ‏آن كوتاهى ‏نمى‏كنند. وقتى‏ معلومشان‏ شدكه فلان شخص بايستى در فلان ساعت و تحت فلان شرايط قبض روح شود حتى يك لحظه او را مهلت نمى‏دهند.

اين آن معنائى است كه از آيه استفاده مى‏شود و امّا اين‏كه اين فرستادگان همان فرستادگــان قبلى‏اند و آيا حفظه همــان موكلين بر قبــض ارواحنــد يا نه؟ آيه شريفه از آن ساكــت است و در آن بيــش از اشعــار مختصــرى بر وحــدت مـزبـور نيسـت.

آيا بدن انسان پس از مرگ حفظ مى‏شود؟

**« اِنْ كُلُّ نَفْسٍ لَمّا عَلَيْهــا حافِـظٌ !»**

« هيـچ نفسى نيست مگـر آن‏كه نگهبـانـى بـر او مـوكـل اسـت.» (4 / طارق)

بعيد نيست‏كه مراد به حفظ نفس‏خود نفس و اعمال آن باشد، كه جان‏هاى انسان‏ها بعداز مردن نيز محفوظ است ‏تا روزى‏ كه خداوند سبحان‏ بدن‏ها را دوباره ‏زنده‏ كند. در آن روز جان‏ها به كالبدها برگشته، دوباره انسان به‏عينه و شخصه همان انسان دنياخواهد شد.

بسيــارى از آيات قرآن كه دلالت بر حفــظ اشياء دارد، اين نظريـه را تأييـد مى‏كند.

شخصيت يك انسان به نفس و يا به‏عبارت ديگر به روح اوست، نه به بدن او. (به شهادت اين‏كه مى‏دانيم يك بدن هشتادساله در مدت عمرش چند بار تحليل مى‏رود و اجزاء و سلول‏هايش مى‏ميرد و مجددا سلولهاى ديگرى جاى آن‏ها را پر مى‏كند و مع‏ذلك اين شخص هشتاد ساله همان شخصى است كه از فلان پدر و مادر در فلان روز به دنيا آمده بود.) در آخرت هم وقتى خداى تعالى بدن فلان شخص را خلق كرد و نفس و يا روح او را در آن بــدن دميد، قطعــا همان شخصى خواهــد شد كه در دنيــا به فلان اســم و رسم و شخصيت شناخته مى‏شد، هر چند كه بدنش با صرف نظر از نفس عين آن بدن نباشد بلكه مثل آن باشد. (1)

1- الميزان، ج 13 ، ص 207 و ج 40 ص 171.

# احساس بى زمانى انسان در فاصله مرگ و قيامت

**«...فَاَماتَهُ اللّهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ‏كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْما اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ...!» (260 / بقره)**

**«... پس خدا او را صد سال بميرانيد، آن‏گاه زنده‏اش كرد، پرسيد چه مدتى مكث كردى گفت يك‏روز و يا قسمتى از يك روز. فرمود نه بلكه صد سال مكث كــردى... !»**

از ظاهر اين عبارت برمى‏آيد كه خداى تعالى او را قبض روح كرده، و به همان حال صد سال باقى داشته، و پس از صد سال دوباره روحش را به بدنش برگردانيده اســـت.

اين‏كه شخص مزبور ميان يك روز و پاره‏اى از يك‏روز ترديد كرد دلالت دارد بر اين‏كه زنده شدنش در غير آن ساعتى بوده كه از دنيا رفته بود. مثلاً اگر در اواخر روز از دنيا رفته در اوائل روز زنده شده، و مرگ و زندگى را خواب و بيدارى پنداشته، و چون اختلاف ساعات آن دو را ديده ترديد كرده كه، آيا ميان اين خواب و بيدارى يك شب فاصله شده يا نه؟ در اين‏جا هاتفى به او مى‏گــويـد: « نـه بلكـه صـد سـال مكـث كردى!»

صد سال مردن با يك روز يا چند ساعت مردن و سپس زنده شدن فرقى ندارد. در اين قصه اين حقيقت بيان شده كه در قيامت وقتى مردگان زنده مى‏شوند چه حالى دارند، و پيش خــود چه احساســى دارند. در آن روز مثـل همين صاحب قصه شك مى‏كنند، كه چقدر آرميديم:

« و روزى كه قيامت به‏پا شود بزهكاران سوگند خورند كه جز ساعتى به‏سر نبرده‏اند، در دنيا نيز همان‏طـور سرگردان بودنــد، و كسانى كه علم و ايمانش دادند گوينــد: در مكتــوب خدا تا روز قيامـت بسر برده‏ايد، و اينك روز قيامت است، ولـى شما نمى‏دانسته‏ايد!» (56 / روم) (1)

1- الميزان ، ج 4 ، ص 282.

# تحولات مراحل زندگى انسان

« وَ كُنْتُمْ اَمْواتا فَاَحْيـاكُمْ ثُــمَّ يُميتُكُـمْ ثُمَّ يُحْييكُمْ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ! »(28 / بقره)

« شما مردگان بوديد و خدا جانتان بداد و بار ديگرتان مى‏ميراند و باز جانتان مى‏دهــد و باز سـوى او برمى‏گرديـد چگونــه منكر او مى‏شويــد؟»

در اين آيات حقيقت انسان را و آن‏چه را كه خدا در نهاد او به وديعه سپرده، بيان مى‏كند، ذخاير كمال، و وسعت دائره وجود او، و آن منازلى را كه اين موجود در مسير وجود خود طى مى‏كند، يعنى زندگى دنيا، و سپس مرگ، و بعد از آن زندگى برزخ، و سپس مرگ، و بعد زندگى آخرت، و سپس بازگشت به خدا، و اين‏كه اين منزل در سير آدمى است، خاطرنشان مى‏سازد.

مى‏فرمايد: انسان مرده‏اى بى جان بود، خدا او را زنده كرد، و همچنان او را مى‏ميراند و زنده مى‏كند تا در آخر به‏سوى خود بازگرداند، و آن‏چه در زمين است براى او آفريد، آسمان‏ها را نيز برايش مسخّر كرد و او را خليفه و جانشين خود در زمين ساخــت، و ملائكه خود را به سجده براو وادار نمــود، و پدربــزرگ اورا در بهشت جاى داده، و درب توبه را برويش بگشود، و با پرستش خود و هدايتش او را احترام نموده به شــأن او عنايت فرمود.

اين از همان آياتى است كه با آن‏ها به وجود عالمى ميان عالم دنيا و عالم قيامت، به‏نام برزخ، استدلال مى‏شود، براى اين‏كه در اين آيات، دوبار مرگ براى انسان‏ها بيان شده، و اگر يكى از آن دو همان مرگى باشد كه آدمى را از دنيا بيرون مى‏كند، چاره‏اى جز اين نيست كه يك اماته ديگر را بعد از اين مرگ تصور كنيم، و آن وقتى است كه يك زندگى ديگـر ميـان دو مـرگ يعنـى مـردن در دنيـا بـراى بيـرون شـدن از آن، و مـردن براى ورود به آخرت، يك زندگى ديگر فرض كنيـم و آن همان زنـدگـى بـرزخـى اسـت.

ميراندن اولى ميراندن بعد از تمام شدن زندگى دنياست، و احياء اول زنده شدن بعد از آن مرگ، يعنى زنده شدن در برزخ، و ميراندن و زنده شدن دوم، و در آخر برزخ، و ابتداءِ قيامت است. (1)

1- الميزان ، ج 1 ، ص 210.

# حيات ظاهر و حيات باطن و نفى فاصله مرگ

**«... وَ بِــالاْخِــرَةِ هُــمْ يُــوقِنُــونَ!» (4/بقره)**

**«... و به‏آخرت يقين دارند!»**

در آيات‏اول سوره بقره به حيات ديگرى اشاره شده كه انسان‏ها در آن حيات زندگى را از سر مى‏گيرند، حياتى است كه فعلاً پنهان است، و نسبت به حيـات دنيـا جنبه باطن را دارد، نسبـت به ظاهـر، حيـاتى است كـه زنـدگـى انسـان به‏وسيله آن حيـات در هميـن دنيا و بعـد از مـردن و در بعـث و قيـامت يكسـره مى‏شـود. و در بين مرگـى، و انعدامـى فاصلـه نمـى‏گـردد. هم‏چنان‏كه فـرمود: «آيـا و كسـى كـه مرده و بـى جـان بـود، او را زنـده كـرديـم، و بـرايش نـورى قـرار داديـم، تا با آن در ميـان مردم آمـد و شـد كند، مثل كســى است كه در ظلمت‏ها قرار دارد و بيرون شدنـى برايش نيســت...؟» (122 / انعام) (1)

1- الميزان ، ج 1 ، ص 86.

# فصل سوّم

## خلق مجدد انسان

# چگونه بدن انسان مجددا خلق مى‏شود؟

« وَ لَقَــدْ عَــلِـمْتُـمُ النَّشْــــــاَةَ الاُولى فَلَـــــوْلا تَـــــذَكَّــــرُونَ !» (62 / واقعه)

« و شما با اين‏كه نشئـه نخستين را ديـديـد، چـرا متذكر نمى‏شويد؟»

اين‏كه چگونه ممكن است، انسان‏ها يكبار ديگر زنده شوند، دليل اين امكان در همين نشئه دنياست. چون در اين نشئه ديدند و فهميدند كه آن خدائى كه اين عالم را از كتم عـدم بـه هستـى آورد و چنيـن قـدرتـى داشـت، او بـر ايجـاد بار دومش نيز قادر است.

بـا علـم بـه نشئـه دنيـا بـراى انسان‏ها علمـى نيـز بـه مبـادى ايـن برهـان پيدا مى‏شود، برهانى كه امكان بعث را اثبات مى‏كند.

و اين برهان، برهان بر امكان حشر بدن‏هاست و حاصلش اين است كه بدنى كه در قيامت زنده مى‏شود و پاداش يا كيفر مى‏بيند مثل بدن دنيوى است. وقتى جائز باشد بدنى دنيائى خلق شود و زنده گردد، بدنى اخروى نيز ممكن است خلق و زنـده گـردد. چـون اين بـدن مثـل آن بـدن است. حكـم امثـال در جـواز و عـــدم جـواز يكـى اسـت.

بدن آخرتى از اين نظر كه بدن است مثل بدن دنيوى است، نه مثال آن . وقتى مثال آن مى‏شود كه همه آن خصوصيات و اجزاء كه بدن دنيوى داشت از سلـول‏هـا و گلبـول‏هـا و سايـر مـواد داشتـه باشـد و در آن صـورت ديگـر بـدن اخـروى نمى‏شـود، بلكـه همـان بـدن دنيـوى است و فـرض مـا ايـن است كـه بـدن در آن روز بـدنـى است اخـروى، چيزى كه هست مثل بدن دنيوى است.

حــال اگر گفته شود كه - اگر بدن اخروى مثل بدن دنيوى باشد، با در نظر گرفتن اين‏كه مثــل هــر چيــزى غيــر آن چيــز است، بايد انســان در آخــرت غير انســان در دنيــا بــاشــــد، چــون مثــل آن اســت، نــه عيــن آن - در پــاســخ مى‏گــوئيــم:

- شخصيت انسان به روح اوست، نه به بدنش و روح هم با مرگ منعدم نمى‏شود، آن‏چه با مـرگ فاسد مـى‏شود بدن است، كـه اجزائش متلاشى مـى‏گردد. پس اگـر همين بدن براى نـوبت دوّم سـاخته و پرداختـه شد، مثل همـان بـدنـى كــه در دنيـا بـود و روح آدمى بـدان متعلّق گشت، انسـان عيـن انسـانى خواهـد شد كـه در دنيـا مى‏زيست. هم‏چنان‏كه مى‏بينيـم زيـد در حال پيـرى عين زيـد در حـال جــوانــى اســت با اين‏كه از دوره جوانى‏اش تا دوره پيـرى‏اش چنـد بار بدنش عـوض شـده و هـر لحظــه در حال عـوض شـدن اســت و اين وحـدت شخصيت را همـان روح او حفـظ كـرده اسـت. (1)

1- الميزان ، ج 37 ، ص 274.

# چگونگى برگشت روح به بدن و بازگشت به خدا

**«...ثُمَّ اِلى رَبَّكُمْ تُرْجَعُونَ!»** (11 / سجده)

«...سپس سوى پروردگـارتــان بـــازگشـــت خواهيـــد كــــرد!»

اين رجوع همان است كه در آيه قبلى از آن به لقاء خدا تعبير كرد و فرمود: «...بَلْ هُمْ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِروُنَ،» (10/سجده) موطن و جاى ‏آن، روزقيامت است كه بايد بعد از توفى و مردن‏ انجام شود و براى ‏فهماندن اين بعديت تعبير به «ثُمَّ» كرد كه بعديت را مى‏رساند.

حقيقت مرگ بطلان و نابود شدن انسان نيست و شما انسان‏ها در زمين گم نمى‏شويد، بلكه ملك‏الموت شما را بدون اين‏كه چيزى از شما كم شود، بلكه به‏طوركامل مى‏گيــرد و شمــا را از بدن‏هــايتــان بيــرون مى‏كشــد، به ايــن معنــا كه علاقــه شمـا را از بـدن‏هـايتـان قطع مى‏كنـد.

و چون تمام حقيقت شما ارواح شماست، پس شما يعنى همان كسى كه كلمه «شما» خطاب به ايشان است و (يك‏عمر مى‏گفتيد من و شما،) بعد از مردن هم محفوظ و زنده‏ايد و چيزى از شما گم نمى‏شود، آن‏چه گم مى‏شود و از حالى به حالى تغيير مى‏يابد و از اوّل خلقتش دائما در تحول و دستخوش تغيير بود، بدن‏هاى شما بود، نه شما و شما بعد از مردن بدن‏ها محفوظ مى‏مانيد، يا به‏سوى پروردگارتان مبعوث گشته و دوباره به بدن‏هايتان برمى‏گرديد.

حقيقت انسان عبارتست از، جان و روح و نفس او، كه با كلمه «من - تو» از آن حكايت مى‏كنيم و روح آدمى غير بدن اوست و بدن در وجودش وشخصيتش تابع روح است و روح با مردن متلاشى نمى‏شود و معدوم نمى‏گردد، بلكه در حيطه قدرت خداى تعالى محفوظ است، تا روزى كه اجازه بازگشت به بدن يافته و به‏سوى پروردگارش براى حســاب و جزاء برمى‏گــردد و با همــان خصوصياتــى كه خــداى سبحــان از آن خبـر داده مبعوث شود.

ايـن آيـه از روشن‏تريـن آيـات قـرآنى است كـه دلالت بـر تجـرد نفس مى‏كنـد و مـى‏فهمانـد كـه نفس غيـر از بـدن است، نـه جـزء آن است و نـه حـالـى از حالات آن.(1)

1- الميـــــــــــزان ، ج 32 ، ص 86.

# خلقت اوّل و خلقت دوم انسان

**«اَيَحْسَـبُ الاِنْسانُ اَنْ يُتْرَكَ سُدًى، اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِىٍّ يُمْنى...!» (36 تا 39 / قيامت)**

«آيا آدمى مى‏پندارد، كه او را مهمل از تكليف و ثواب و عقاب گذارند، آيا در اول قطره آب منى نبود؟ و پس از نطفه خون بسته و آن‏گاه (به اين صورت زيباى حيرت‏انگيز)آفريده‏ و آراسته‏ گرديد، پس ‏آن‏گاه از او دو صنف نر و ماده ‏پديد آورد!»

 مى‏فرمايد - مگر او نطفه‏اى نبود از منـى كه در رحمـش مى‏ريـزنـد. سپس آن انسان و يـا آن منى قطعه‏اى لخته خون بود كه خداى تعالى با تعديل و تكميل اندازه‏گيرى و سپــس صورتگرى‏اش كــرد و از انســان دو صنــف درسـت كرد، يكى نر و يكى ماده.

خداى تعالى قـادر بـر خلقت بـار دوّم انسـان است، به‏دليل اين‏كه بـر خلقت نخستين او قـادر بــود و خلقـت دوّم اگـر آسـان‏تـر از خلقـت اوّل نباشـد، دشـوارتـر نيسـت.

**« اَلَيْــسَ ذلِـكَ بِقـادِرٍ عَلى اَنْ يُحْيِـىَ الْمَوْتــى!» (40 / قيامت)** (1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 334.

# خلقت اوليه و خلقت جديد انسان و جهان

**« اَفَعَيينا بِالْخَلْقِ الاَوَّلِ بَلْ هُمْ فى لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَديدٍ ! »(15 / ق)**

« مگر ما از آفريدن بار نخست عالم خسته شديـم؟ (نـه همه اين را مى‏دانند،) ولى اصــولاً نسبت به خلقــت جديـد شك دارند!»

مراد به خلق اوّل خلقت اين نشئه طبيعت با نظامى است كه در آن جارى است، و يكى از انـــواع مــوجــودات آن خلقـــت همـانـا انســان اســت، البتـه انســـان دنيــائــى.

خلقت جديد شامل آسمان و زمين نيز مى‏شود، هم‏چنان‏كه فرمود: «روزى كه زمين و آسمان مبدل به زمينى ديگر و آسمانى ديگر مى‏شود، و مردم همگى براى خداى واحد قهار آشكار مى‏شوند!» (48 / ابراهيم) و خلقت جديد به معناى خلقت نشئه جديد است كه منظور از آن نشئه آخرت است.

مـراد به خلق تبديـل نشئه دنيا بـه يك نشئه‏اى ديگـر، و داراى نظـامى ديگر غيـر نظام طبيعـى است، كه در دنيـا حاكـم است ،براى اين‏كه در نشئـه آخرى كـه همان خلـق جديد است ديگـر مرگـى و فنـائى در كـار نيست، و همـه زندگـى و بقـاست، چيـزى كـه هست اگـر انسـان اهـل سعـادت باشـد نعمتـش خالـص نعمت اسـت، و نقمـت و عذابـى ندارد، و اگر از اهـل شقـاوت باشـد بهـره‏اش يكسـره نقمت و عـذاب است و نعمتـى نـدارد، و بـه خـلاف نشئـه اوّل و يـا بگـو خلق اول، كـه نظــام در آن درست بـر خـلاف آن است (چـون هم نعمتش آميخته با نـاگوارى‏هـاست و هـم عــذابش آميختـه با لـذّت اســت،) چيـزى كــه هست در اوّل لذت بيشتر از الم، و در دوم الم بيشتر از لذت است. (1)

1- الميزان ، ج 36 ، ص 231.

# مفهوم رويش انسان از زمين و بازگشت و خروج از آن

**«وَ اللّهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الاَرْضِ نَباتا ثُمَّ يُعيدُكُمْ فيها وَ يُخْرِجُكُمْ اِخْراجا !» (17 و 18 / نوح )**

**« و خدا شما را چون گياه از زمين به نحوى ناگفتنى رويانيد و سپس هم او است كه شمـا را در زمين بـرگردانيـده و بـاز به نحوى نـاگفتنى از زمين خارج مـى‏كنـد!»**

يعنى خدا شما را از زمين رويانيد، رويانيدن نبات. چون خلقت انسان بالاخره منتهى مى‏شود به عناصر زمينى و خلاصه همين عناصر زمين است، كه به‏طور خاصى تركيب مى‏شود و به صورت مواد غذائى درمى‏آيد و پدران و مادران آن‏را مى‏خورند و در مزاجشان نطفه مى‏شود و پس از نقل از پشت پدران به رحم مادران و رشد در رحم كه آن‏هم به‏وسيله همين مواد غذايى است، به صورت يك انسان در مى‏آيد و متولد مى‏شود، حقيقت نبات همين است. پس آيه فوق در مقام بيان يك حقيقت است، نه اين‏كه بخواهد تشبيه و استعاره‏اى را به‏كار برد.

منظـور از برگردانـدن به زميــن اين اسـت كه شمـا را مى‏ميـراند و در قبـر مـى‏كند. منظــور از اخــراج ايـن اسـت كـه روز قيـامت بـراى جــزاء از قبــر بيرونتـان مى‏كنـد.

اعــــاده انســـان بــــه زميــن و بيـــرون آوردن آن در حقيقـت يـك عمـل اســت و اعـــاده جنبـــه مقــدمــه را بـــراى اخـــراج دارد و انســان در دو حـال اعـاده و اخـــراج در يـــك عـالـــم اســــت و آن هـــم عـالـــم حــق اســـت، هم‏چنان كــه در دنيا در عالم غـرور بـود.(1)

1- الميزان ، ج 39 ، ص 179.

# كيفيت پيدايـش زندگانى مجدد انسان

« وَ اِذْ قالَ اِبْراهيمُ رَبِّ اَرِنى كَيْفَ تُحْيِى‏الْمَوْتى...؟» (260 / بقره)

« و بياد آر آن زمان را كه ابراهيم گفت: پروردگارا نشانم بده، چگونه مردگان را زنده مى‏كنى...؟»

آيـه فـوق بــر چنـد نكتـه دلالت دارد:

1 ـ اوّل اين‏كــه ابراهيم خليــل عليه‏السلام از خداى تعالى درخواست ديدن احياء را كرد، نه بيــان استدلالى و سئوال خــود را بــا كلمـه «كَيْـــفَ» اداء كـرد، كـه مخصـوص سئــوال از خصـوصيـات وجـود چيـزى اســت، نـه از اصـل وجـــود آن.

2 ـ نكته دوم اين‏كه آيه شريفه دلالت مى‏كند، بر اين‏كه ابراهيم عليه‏السلام درخواست كرده خدا كيفيت احياء را به او نشان دهد، نه اصل احياء را، چون درخواست خود را به اين عبارات آورد « چگونه مرده را زنده مى‏كنى؟» و اين سئوال مى‏تواند دو معنا داشته باشــد، يكـى اين‏كه، چگونـه اجـزاء مادى مرده حيات مى‏پذيرد و اجـزاءِ متلاشى دوبـاره جمـع مى‏گـردد، و بـه صـورت موجـودى زنـده شكـل مى‏گيـرد و خـلاصــه آن ايـن اسـت كـه چگونـه قدرت خــدا به احيــاء بعد از مــوت و فنــا تعلــق مى‏گيــرد.

معناى دوّم اين‏كه سئوال از كيفيت افاضه حيات بر مردگان باشد و اين‏كه خدا به اجــزاءِ آن مــرده چه مى‏كنــد كه زنــده مى‏شود و حاصل آن، سئــوال از سبب و كيفيت تأثير سبب است و اين به وجهى همان اســت كه خداى سبحان آن‏را ملكــوت اشياء خوانده است. منظور ابراهيم عليه‏السلام كيفيت به معناى دوم بوده، نه بــه معنـاى اوّل.

ابراهيم عليه‏السلام تقاضا نكرد كه مى‏خواهم ببينم اجزاء مردگان چگونه حيات را مى‏پذيرند و دوباره زنده مى‏شوند، بلكه تقاضاى اين را كرد كه مى‏خواهم فعل تو را ببينم ‏كه‏ چگونه مردگان ‏را زنده مى‏كنى و اين ‏تقاضا، تقاضاى ‏امر محسوس ‏نيست، هرچند كه ‏منفك ‏از محسوس‏ هم ‏نمى‏باشد، چون ‏اجزائى‏كه ‏حيات ‏را مى‏پذيرند مادّى ‏و محسوس‏اند و لكن همان‏طور كه گفتيم تقاضاى آن جناب تقاضاى مشاهده فعل خدا است كه امرى اســت نامحسوس، پس در حقيقــت ابراهيم عليه‏السلام درخواســت حق‏اليقيـن كرده است.(1)

1- الميـزان ، ج 4 ، ص 292.

# محـدوده حركت زندگى انسان

**« هُــوَ الَّـذى خَلَقَكُمْ مِنْ طيــنٍ ثُمَّ قَضــى آ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّىً عِنْدَهُ...!» (2/انعام)**

**« او كسى است كه، شما را از گل آفريد، آن‏گاه اجلى مقرر فرمود اجل معين پيش اوست...!»**

انســان وجودش محــدود است، از يك طــرف بــه گِــل كه بــدوْ خلقــت نوع او از آن اســت اگــر چــه بقــاءِ نسلــش بــه‏وسيلــه ازدواج و تنــاســــل بــوده بــاشــد.

از طرفى ديگر به اجل مقررى كه با رسيدن مرگ سر مى‏آيد و اين همان است كه آيه شريفه **«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَيْنا تُرْجَعُونَ - هر كسى مرگ را خواهد چشيد آن‏گاه همه به سوى ما بازگشت مى‏كنند!»** (57 / عنكبوت) متعرض آن است. ممكن هم هست مقصود از اين اجل روز بعث باشد كه روز بازگشت به خداى سبحان است. چون قرآن كريم گويا مى‏خواهــد زندگى بين مــرگ و بعث و خلاصـه عالم برزخ را جزء زندگى دنيا بشمارد.

هــم در كلمه «اَجَلٌ» و هــم در «اَجَلٌ مُسَمّىً» مقصود آخر مدت زندگى است نه تمامــى آن، هم‏چنان‏كه از جملــه «...فَاِنَّ اَجَلَ‏اللّــهِ لاَتٍ ـ اجل خدا رسيدنى است !» (5 / عنكبوت) به خوبى استفاده مى‏شود.

اجل دو جور است: يكى اجل مبهم و ديگرى اجل مسمى، يعنى معين در نزد خداى ‏تعالى و اين‏ همان اجل‏ محتومى ‏است كه تغيير نمى‏پذيرد و به همين جهت آن‏را مقيد كرده به «عِنْدَهُ» نزد خدا و معلوم است، چيزى كه نزد خداست دستخوش تغيير نمى‏شود: « ما عِنْدَاللّهِ باقْ ـ آن‏چه نزدخداست باقى است!» (96/نحل) و اين همان اجل محتومى است كه تغيير و تبديل برنمى‏دارد.

قــرآن كريــم مى‏فرمــايــد:

«...وقتــى اجلشــان رسيــد نمى‏تواننــد حتــى يك لحظــه آن‏را پــس و پيش كننــد!» (49 / يونس)

نسبت اجل مسمى به اجل غير مسمى نسبت مطلق است، به مشروط. به اين معنا كه ممكن است، اجل غير مسمى به خاطر تحقق نيافتن شرطى كه اجل معلق بر آن شرط شده تخلف كند و در موعد مقرر فرا نرسد، ولكن اجل حتمى و مطلق راهى براى عدم تحقق آن نيست و به هيچ وجه نمـى‏تـوان از رسيـدن آن جلوگيرى نمـود.

- «...براى هر اجلى نوشته‏اى است، خـداونـد محـو مى‏كنـد نـوشتـه‏اى را كـه بخـواهـد و تثبيت مى‏كنـد آن‏را كه بخواهـد و نـزد اوست ام‏الكتـاب!»

 (38 و 39 / رعد)

اين آيه نشان مى‏دهد، كه اجل مسمى همان اجل محتومى است كه در ام الكتاب ثبت شده، و اجل غيـر مسمـى آن اجلـى است كـه در لـوح محـو و اثبـات نـوشتـه شـده است.

تركيب خاصى كه ساختمان بدن آدمى را تشكيل مى‏دهد، با همه اقتضائات محدودى كه در اركان آن هست اقتضا مى‏كند، كه اين ساختمان عمر طبيعى خود را چه بسا به صد يا صد و بيست سال تحديدش كرده‏اند، بكند. اين است آن اجلى كه مى‏توان گفت در لوح محو و اثبات ثبت شده است، لكن اين نيز هست كه تمامى اجزاء كون با اين ساختمان ارتباط و در آن تأثير دارند و چه بسا اسباب و موانعى كه در اين اجزاء كون از حيطه شماره بيرون است با يكديگر برخورد نموده و همين اصطكاك و برخورد باعث شود كه اجل‏انسان قبل‏از رسيدن به‏حدطبيعى خودمنقضى‏گردد و اين‏همان مرگ ناگهانى است.

چه بســا اين دو اجل در مــوردى در يك زمان توافــق كنند و چه بسا نكنند و البته در صــورت تخــالف آن، اجــل مسمــى تحقــق مى‏پــذيــرد نه اجــل غير مسمــى.(1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 9.

# فصل چهارم

## حيات جاودان انسان

# استعداد انسان براى زندگى جاودان

**« قُلْ لِمَنْ مّا فِى السَّمواتِ وَ الاَرْضِ قُلْ لِلّهِ كَتَبَ عَلى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ لَيَجْمَعَنَّكُمْ اِلى يَـوْمِ الْقِيمَةِ لا رَيْبَ فيهِ الَّذينَ خَسِرُوآا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ !»(12 / انعـام)**

**« بگو آن‏چه كه در زمين و آسمان‏هاست از كيست؟ بگو از آن خداست، خداوند رحمت بر بندگان را بر خود واجب شمــرده و بـدون شك همـه شمـا را در روز قيـامت يعنى روزى كـه در قيـام آن شكى نيست، جمـع آورى خـواهـد كـرد، كسـانـى كـه امـروز ايمـان نمـى‏آورنـد، كـه آن‏روز زيـانكـارنــد!»**

خداى تعالى مالك است همه آن‏چه را كه در آسمان‏ها و زمين است و مى‏تواند به‏هر طورى كه بخواهد در آن‏ها تصرف كند. خداى سبحان متصف است به صفت رحمت كه عبـارت است، از رفـع حـوايــج محتـاجـان و رسـانـدن هـر چيــزى بـــه مستحــق آن.

عده‏اى از بندگان خدا - از آن جمله انسان - صلاحيت زندگى جاودانه و استعداد سعادت در آن زندگى را دارند، پس خداى سبحان به مقتضاى مالكيتش مى‏تواند در انسـان تصـرف نمـايـد و چـون انسـان استحقـاق و استعـداد زنـدگى ابـدى را دارد لـذا او را بـه چنيـن زندگى مبعوث خواهد نمود. (1)

1- الميزان ، ج 13 ، ص 38.

# چگونگى ادامه زندگى دنيوى انسان در بقا و ابديت

**«... ذلِــكَ مَتاعُ الْحَيوةِ الـدُّنْيا وَ اللّـــهُ عِنْـــــدَهُ حُسْنُ الْـمَئابِ!»(14 / آل‏عمران)**

**«...اين كالاى زندگى دنياست و بازگشتگاه نيك نزد خداسـت !»**

بقاءِ وجود انسان، وجودى كه در سراى ديگر باقى و هميشگى است، جز وجود اين سرائى او چيز ديگرى نيست، همان وجودى است كه مقدارى از زمان با تحولات خاصى در اين دنيا بسر برده است و آن جز روحى كه از بدن ناشى شده و چند صباحى با بدنى - كه مجموع اجزائى است كه از عناصر زمين فراهم شده و داراى قوه فعاله مخصوصى است، مى‏باشد - چيز ديگرى نيست. به‏طورى با اين اجزاء و عناصر (يعنى همان امورى كه ما آن‏ها را مقدمات بقا و وسيله ادامه حيات و زندگى مى‏دانيم،) اتحاد و پيوستگى دارد كه اگر فرض ارتفاع آن امور و مقدمات شود فرض ارتفاع آن‏ها عينا فرض عدم «انسان» است، نه آن‏كه فرض ارتفاع آن‏ها فرض عدم استمرار وجود انسانى باشد!

پس «انسان» در حقيقت آن چيزى است، كه افرادى از نوع خود به‏وجود آورده است و داراى اكل و شرب و نكاح مى‏باشد. در هر چيز با «اخذ و عطا» تصرف مى‏كند. داراى حس و خيال و عقل و سرور و فرح و خوشحالى و امثال آن مى‏باشد. تمام اين‏ها قسمت‏هائى است كه ملايم با ذات انسان بوده و ذات او چون مجموع اين مطالب است.

پاره‏اى از اين امور نسبت به پاره ديگر مقدمه بوده و انسان چون موجودى كه در سير و گردش دورى باشد، در آن امور - مانند سير در مسافت دورى - در گردش است.

هنگامى هم كه خداوند متعال او را از «دارفنا» به جهان ديگر كه «داربقا» است منتقل كند و خلود و دوام را براى او حتمى بداند و جايش را در ثواب دائم يا عقاب هميشگى مقرر دارد، چنان نيست كه وجود ابتدائى او را باطل كرده وايجاد وجود باقى براى او نموده باشد، بلكه در اين انتقال خداوند متعال وجود او را پس از آن‏كه متغيّر و در معرض زوال بود ثابت و غير متحول قرار مى‏دهد و وجود انسان پس از انتقال همان است كه قبل از انتقال بود، پس ناچار آن وجود يا متنعم به نعمت هائى از سنخ نعم دنيوى است - با اين‏تفاوت كه آن‏ها باقى و دائمى است - و يا آن‏كه معذب به بلاها و مصايبى‏از سنخ بلايا و مصايب دنيوى مى‏باشد و روشن است كه آن نعمت‏ها و بلايا از - منكوح و مأكول ‏و مشروب و ملبوس ‏و هم‏چنين ‏ازمسكن و يا رفيق و قرين و سرور وامثال‏آن - خارج نيست!

خداوند متعال در آيه ‏فوق و در آيه **« وَ مَاالْحَيوةُ‏الدُّنْيا فِى‏الاْخِرَةِ اِلاّ مَتاعٌ !»(26 / رعد)** نفــس حيات و زندگى دنيــوى را متاع آخرتى شمرده و آن‏را وسيله انتفاع و التذاذ سراى ديگــر قــرار داده اســت. اين شيــواتريــن بيانى اســت، كه در اين مــورد از قرآن شريف صادر شـده است. (1)

1- الميزان ، ج 5 ، ص 209.

# زندگى بعدى انسان در اين دنيا

**« لَقَدْ كُنْتَ فـى غَفْلَــةٍ مِـنْ هـذا فَكَشَفْنا عَنْكَ غِطائَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَديدٌ!»(22 / ق)**

**« تو از اين زندگى غافل بودى، ما پرده‏ات را كنار زديم، اينك ديدگانت خيره شده اســـت!»**

لغت «غفلت» در موردى استعمال مى‏شود كه آدمى از چيزى كه پيش روى او و حاضر نزد اوست، بى خبر بماند، نه در مورد چيزى كه اصلاً وجود ندارد و بعدها موجود مى‏شود، پس معلوم مى‏شود زندگى آخرت در دنيا نيز هست، لكن پرده‏اى ميان ما و آن حائل شده است.

ديگر اين‏كه كشف غطا و پرده‏بردارى از چيزى مى‏شود كه موجود و در پس پرده است. اگر آن‏چه در قيامت آدمـى مى‏بينـد، در دنيـا نبـاشد، صحيـح نيسـت در آن روز بـه انسان‏ها بگـوينـد: تو از اين زندگـى در غفلت بـودى و ايـن زنـدگى بـرايت مستـور و در پـرده بــود، مــا پرده‏ات برداشتيم و در نتيجـه غفلـت مبـدل بـه مشـاهـده گشـت.

گفتــار خـداى تعـالــى دربـاره مسئلــه قيامت و زندگــى آخـرت بر دو وجه است:

يكـــى وجــــه مجــازات كــــه پــاداش و كيـفـــر انسان‏هــا را بيــان مـى‏كنـــد.

دوّم وجـه تجســم اعمـال اسـت كـه آيـات بسيـارى در قـرآن بـــر آن دلالـت دارد.

دسته اوّل از آيات مى‏رساند كه خداوند سبحان براى پاداش و كيفر بندگانش بهشتـى و دوزخـى آفـريـده، كـه هميـن الان آمـاده و مهيـاست و تنها پـرده‏اى ميـانـه مــا و آن حائل است، كه آن را نمى‏بينيم و چـون بـا تمـام شـدن عمـر، آن پـرده بـرداشتـــه شــد، بـــا آن روبـــرو مى‏شـــويم.

دسته دوّم از آيات مى‏رساند كه اعمال ما در روز قيامت به‏صورت نعمت‏هاى بهشتى و يا عذاب‏هاى دوزخى مجسم مى‏شود . اين دسته از آيات نشان مى‏دهد بهشت و دوزخ مخلــوق و مولود اعمــال خود ماست.(1)

1- الميزان ، ج 1 ، ص 175.

# تنهائى و زندگى غير اجتماعى انسـان بعد از مرگ

« وَ لَقَــدْ جِئْتُمُــونا فُــردى كَـما خَلَــقْنكُـــمْ اَوَّلَ مَــرَّةٍ...!» (94 / انعام)

« همانا شما تك تك نزد ما آمديد، چنان‏كه نخستين بار شما را آفريديم و آن‏چه را به شما عطا كرديم پشت سرتان واگذاشتيد... !»

خداى تعالى براى ما خبر مى‏دهد كه انسان از اين دنيا كه محل حيات اجتماعى اوست به عالم ديگرى به‏نام «برزخ» و سپس به عالم آخرت كوچ مى‏كند، ولى روش زندگى‏اش بعد از اين دنيا انفرادى است. يعنى ارتباطى با تعاون اجتماعى ندارد و به كمك و همكارى ديگران نيازمند نيست و تنها وجود خودش در تمام شئون حياتى مؤثر خواهد بود و اگر اين نظام طبيعى و نواميس مادّى كه در اين عالم مشاهده مى‏شود، در عالم بعدى نيز حكمفرما بود، ناچار بايد زندگانى برزخى و اخروى هم مانند حيات دنيوى بر اساس اجتماع و تعاون استوار باشد، ولى انسان همينكه از اين عالم رخت بربست ديگر اين جريانات را پشت سر انداخته و متوجّه پروردگارش مى‏شود. ديگر اثرى از علوم عملى كه ويژه محيط اجتماع و كار است نمى‏ماند، ديگر لزوم استخدام و تصرّف و مدنيت و اجتماع تعاونى و ساير احكام و قضاوت‏هائى كه در دنيا دارد بى‏مورد خواهدبود، تنها انسان ‏است و اعمالى‏ كه انجام ‏داده و نتايج نيك و بد آن‏ها. از اين پس ‏چهره‏ حقايق ‏بى‏پرده ‏جلوه‏گر شده و خبر با عظمتى‏كه مورد اختلاف بود ظاهر مى‏شود.

آيــات زيــر:

 **ـ « و آن‏چه را گويـد بـه ارث بـريــم و تنهــا نزد مــا بيايــد!» (80 / مريم)**

**- « همانا شما تك تك نزد ما آمديد چنان‏كه نخستين بار شما را آفريديم و آن‏چه را به شما عطـا كرديــم پشت سرتــان واگذاشتيد و شفيعانتــان را مى‏پنداشتيــد در شما شريك‏انــد با شمــا نمى‏بينيــم، بــه راستــى بيــن شمــا گسيختــه گشــت و آن‏چه را گمــان مى‏كرديــد، از شمــا گـــم شـد!» (94 / انعام)**

- « در آن‏جا هر تن آن‏چه را پيش فرستاد، بيازمايد و به سوى خدا مولاى حقيقى‏شان بازگردانـده شـوند و آن‏چه را دروغ مـى‏بستند از ايشان گم شــود!» (30 / يونس)

**- « شما را چه شده كه همديگر را يارى نمى‏كنيد، بلكه ايشان امروز (قيامت) تسليم‏شدگانند!» (25و26/صافات)**

**- « روزى كه زمين به زمين ديگرى تبديل شود و آسمانها نيز، و براى خداى يگانه قهار هـويـــدا شــونـد!» (48 / ابراهيم)**

**- « و براى انســان نيســت جــز آن‏چه كوشش كــرده و كوشش او به‏زودى ديــده خواهــد شــد، سپــــس آن‏را پــاداش داده شــود، پــاداش رسـاتــر!» (39 تــا 41 / نجــم)**

امثال اين آيات زياد است و از اين‏ها استفاده مى‏شود كه روش زندگانى انسان بعد از دنيا عوض شده و ديگر به‏طور اجتماع و همكارى زيست نمى‏كند و علومى را كه در اين عالم اختراع كرده به‏كار نمى‏بندد و جز از ميوه عمل و نتيجه كار و كـوشش خود بهره‏اى نمـى‏بــرد، حقيقت اعمالش در آن عالــم ظاهـر مى‏شــود و به پـاداش آن‏ها مى‏رسد.(1)

1- الميزان ، ج 3 ، ص 176.

# رابطه قوام آسمانها و زمين با دوام حيات انسان‏ها

**« وَ مِـنْ اياتِـهِ اَنْ تَقُـومَ السَّمــاءُ وَ الاَرْضُ بِـاَمْـرِهِ ثُــمَّ اِذا دَعــاكُـمْ دَعْـــوَةً مِــنَ الاَرْضِ اِذا اَنْتُــمْ تَخْــرُجُـــونَ!»(25 / روم)**

**« و از جمله آيات او اين است كه آسمان و زمين را با خود سرپا نگه داشته، پس چـون شما را با يك دعوت مى‏خواند، همه از زمين خارج مى‏شويد!»**

از آن‏جائى كه آيات نام‏برده در اين فراز يعنى خلقت بشر از خاك و خلقتشان به صورت نر و ماده و اختلاف زبان‏ها و رنگ‏ها و خوابيدنشان در شب، و كار و كسبشان در روز، و نشان دادن برق به ايشان و نازل كردن آب از آسمان، همه آياتى بود مربوط به تدبير امر انسان، قهرا مراد به جمله « اَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَ الاَْرْضُ،» هم به كمك سياق مربوط مى‏شود، به تدبير امور انسان‏ها و مى‏خواهد بفرمايد:

ثبات آسمان و زمين بر وضع طبيعى و حال عادى شان به‏طورى كه سازگار با زنـدگى نوع انسانى و مرتبط با آن باشد يكى از آيات اوست.

جمله «ثُمَّ اِذا دَعاكُمْ...،» مترتب بر آن مى‏شود و معنايش اين مى‏شود كه - خروج انسان‏ها از زمين بعد از اين قيام است و وقتى است، كه ديگر آسمان و زمين قائم نيستند، يعنى ويران شده‏اند، هم‏چنان‏كه آيات بسيارى ديگر در مواردى از كلام مجيد بر اين خرابى دلالت دارد.

و نيز از اين‏جا معلـوم مى‏شـود كـه مـراد از جملـه « وَ مِـنْ اياتِــهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَالاَْرْض...،» (22 / روم) خلـقتـى اسـت كــه مــربــوط و نــافـــع بـــه زنـدگـى بشـر اسـت، نـه اصـــل خلقــت آن‏ها.

آيات نام‏برده در اين فراز به‏طور ترتيب ذكر شده است، اوّل شروع شده به مسئله خلقت انسان و پيدايش او و آن‏گاه مسئله دو صنف بودن و نر و ماده بودنش، سپس مرتبط بودن وجودش به‏وجود آسمان و زمين و آن‏گاه اختلاف زبان‏ها و رنگ‏هايش، پس از آن سعى و كوشش او در طلب رزق، آرامش و خوابيدنش در شب، آن‏گاه نشان دادن بــرق به او، نازل كــردن باران و در آخر قيــام آسمان و زميــن تا روزى معين، يعنى روزى كه آن سرآمــدى كه براى حيــات بشر در زمين مقدر شده به پايان برسد و آن‏گاه مسئله معاد و از سرگرفتن زندگيش، ذكــر شده اســت. اين بود پاره‏اى نكاتى‏كه در ترتيب‏آيات هست. (1)

1- الميــــــــــزان ، ج 31 ، ص 273.

# نشانه‏هاى زندگى قبلى انسان

**«... يُضِــلُّ بِــهِ كَثيــرا وَ يَهْــدى بِهِ كَثيــرا وَ ما يُضِلُّ بِهِ اِلاَّ الْفاسِقينَ!» (26 / بقره)**

**«... بسيارى‏ را با آن گمراه و بسيارى را با آن هدايت مى‏كند، ولى جز گروه فاسقان كسى را بدان گمراه نمى‏كند !»**

آيه شهادت مى‏دهد، به اين‏كه يك مرحله از ضلالت و كورى دنبال كارهاى زشت انســان به‏عنــوان مجــازات در انسان گنهكــار پيدا مى‏شــود. اين غيــر آن ضلالــت و كورى اولى است كه گنهكــار را به گنـاه واداشت.

در آيــه فوق اضلال را اثر و دنبالــه فسق معرفــى كرده، نه جلوتــر از فسق، معلوم مى‏شود، اين مرحله از ضلالت غير از آن مرحله‏اى است كه قبل از فسق بوده و فاسق را به‏فسق كشانده است.

از ظاهر آيات مربوط در اين زمينه بر مى‏آيد كه انسان در ماوراى زندگى اين دنيا حيات ديگرى قرين سعادت و يا شقاوت دارد، كه آن زندگى نيز اصولى و شاخه‏هائى دارد، كه وسيله زندگى اويند و انسان به‏زودى يعنى هنگامى كه همه سبب‏ها از كار افتاد و حجــاب برداشتـه شد، مشــرف به آن زندگـى مى‏شود و بدان آگــاه مى‏گــردد.

و نيز از كلام خداى تعالى برمى‏آيد كه براى آدميان حيات و زندگى ديگرى قبل از زندگى دنيا بوده، كه هر يك از اين سه زندگى از زندگى قبلى‏اش الگو مى‏گيرد. واضح‏تر اين‏كه انسان قبل از زندگى دنيا، زندگى ديگرى داشته و بعد از آن نيز زندگى ديگرى خواهد داشت و زندگى سومش تابع حكم زندگى دوم او و زندگى دومش تابع حكم زندگى اولش است. پس انسانى كه در دنيا است، در بيـن دو زندگى قرار دارد، يكى سابق و يكــى لاحــق، اين آن معنائــى اسـت كـه از ظـاهـر قـرآن استفـاده مـى‏شـود.

از آيــات ذر و ميثــاق بر مى‏آيد كه خداونــد از بشر قبــل از آن‏كه به‏ دنيا بيايد، پيمان‏هائى گرفته و معلوم‏ مى‏شود كه قبل ‏از زندگى دنيا يك‏ نحوه ‏زندگى داشته است. (1)

1- الميزان ، ج1 ، ص 174.

# ارتباط اول خلقت انسان با آخر زندگى او

**«... كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ، فَـريقا هَـدَى وَ فَريقا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّـلالَةُ...!» (29 و 30 / اعراف)**

**«چنان‏كه شما را آغاز كرد بر مى گرديد. گروهى را هدايت كرد و گروهى گمراهى برايشان راست شد... !»**

در روايتى از حضرت ابى جعفر عليه‏السلام در ذيل آيه فوق نقل شده: خداوند در همان حينـى كـه بشـر را خلـق مى‏كـرد مـؤمن و كـافـر، شقـى و سعيـد خلـق فـرمـود و در روز قيـامت هـم مهتـدى و گمـراه مبعـــوث مى‏شوند.

در تفسير قمى نقل شده: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏و‏آله فرموده: شقى آن كسى است كه در شكم مادرش شقى بوده و سعيد آن كسى است كه در شكــم مــادرش سعيــد آفريــده شده.

گرچه اين روايات از حيث مفاد مختلف‏اند و لكن همه در افاده اين‏كه آخر خلقت به ‏شكل ‏اوّل خلقت ‏است مشتركند. البته اين‏ روايات ‏و هم‏چنين ‏آيات در مقام‏ اثبات سعادت و شقاوت ذاتى نيستند.

روايـات بسيــارى كـه در ايـن مـورد وارد شـده مـاننـد، آيــات از حيـث مضمــون و نحــوه بيان مـختلفنـد: آيـات مــورد استنـاد به‏شــرح زيـرند:

**1 ـ «هُوَ الَّذى يُصَوِّرُكُمْ فِى الاَرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ - او كسى است كه شما را به‏هر نحوى كه بخواهد، در رحم مادران صورتگرى و نقشبندى مى‏كند!» (6 / آل عمــران)**

**2 ـ «هُـوَ الَّذى خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كـافِرٌ وَ مِنْكُمْ مُـؤْمِنٌ - اوكسى‏است‏كه‏شماراآفريد، اينك بعضى‏از شما كافر و بعضى‏مؤمن هستيد... !»(2/تغابن)**

**3 ـ «...هُوَ اَعْلَمُ بِكُمْ اِذْ اَنْشَأَكُمْ مِنَ‏الاَرْضِ وَ اِذْ اَنْتُمْ اَجِنَّةٌ‏ فى بُطُونِ اُمَّهاتِكُمْ- او به‏ شما داناتر است، روزى ‏كه او شما را از مواد زمين ايجاد مى‏كرد و شما خودتان بى‏خبر بوديد و آن‏گاه كه شما در شكم مادرانتان جنين‏هائى بوديد!» (32/نجم)**

**4 ـ «...كَما بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ، فَريقــا هَــدَى وَ فَريقـا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّـلالَةُ - همان‏طور كـه خلقتتان را آغــاز كرد، به‏سويش بازگشــت خواهيد كرد، گروهى هـدايـت يافته و گـروهـى ديگـر ضـلالـت بـر آنـان حتم شـده اسـت!» (29 و 30 / اعراف)**

سياق آيات و مخصوصا آيه آخرى دلالت بر اين‏كه اجمالاً نوع انسان به قضاء الهى به دو جور و دو قسم تقسيم شده و اما تفصيل اين اجمال و اين‏كه چه كسانى از اين قسم و چه اشخاصى از آن قسم‏اند، اين مربوط به اعمال اختيارى خود انسان است، تا ببينى عملشان چگونه باشد و به عبارت ديگر آن قضائى كه در اوّل خلقت و ابتداءِ وجود گذشته قضاء مشروط بوده و امّا در مرحله بقاء وقتى آن مشروط مطلق و حتمى مى‏شود كه پاى افعال اختيارى به ميان آيد، چه افعال اختيارى است كه مستبع سعادت و يا شقاوت و مستلزم هدايت و يا ضلالت مى‏شود. (1)

1. الميزان ، ج 15 ، ص 132.

**وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ هُوَ السَّميعُ الْعَليم**

**16مهرماه 1400 برابر اول ربیع الاول 1443**

فهرست کتابهای 77 جلدی معارف قرآن در المیزان

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

1. **شناخت خدا - امر و خلق**
2. **تدبیر و تقدیر - مقدرات**
3. **قضا و قدر - سنت های الهی**

جلد دوم – معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

1. **شروع و پایان جهان**
2. **نظام آفرینش**

جلد سوم – معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

1. **ملائکه**
2. **جن و شیطان**

جلد چهارم – معارف قرآن در شناخت انســان

1. **آغاز خلقت اولیه انسان**
2. **روح و زندگی**

**10- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان**

1. **نفس و روان و عواطف**
2. **قلب، عقل، علم و کلام**
3. **تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان**

**14- راز بندگی**

**15- دعاها و آرزوهای انسان**

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( 1- انسان های اولیه و پیامبران آنها )

**16- کلیات تاریخ ادیان**

**17- انسان های اولیه و پیامبران آن ها**

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( 2- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف )

**18- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)**

**19-**  دودمان فرزندان ابراهیم ع 1- بنی اسماعیل

**20-**  لوط ,ع، پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( 3- موسی و بنی اسرائیل )

**21-** دودمان فرزندان ابراهیم ع 2- بنی اسرائیل

**22- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)**

**23- زندگانی موسی علیه السلام**

**24- موسی و بنی اسرائیل**

**25- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل**

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان ( 4- عیسی و پیروانش )

**26- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»**

**27- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا**

**28- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح**

جلد نهم - محـمـد رسـول الله « ص» ( شخصیت، تاریخ و شریعت او )

**29- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)**

**30- جانشین رسول الله**« ص» **و اهل بیت**

 31 - مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر

 32- تاریخ تشریع دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله«ص»

**33- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله**

**34- مدینة النبی - جامعه صالح اسلامی – تاریخ تشریع اسلام**

**35- تشریع جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش**

**36- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر**

**37- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق**

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

**38 خانواده اسلامی**

39 غذا و تغذیه انسان

40 **نماز و روزه** و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

**41- جامعه اسلامی**

42**- اخلاق اسلامی**

**43- بایدها و نبایدها ی قرآن – اوامر و نواهی - حلال و حرام**

**44- انفاق - نظام مالی اسلام – (خمس و زکات )**

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

**45- حکومت اسلامی**

**46- قانون در قرآن – مجازات اسلامی**

 **47- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام ( جنگ و صلح )**

**48- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت**

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخـــرت

49**- مرگ و برزخ**

**50- رستاخیز**

**51- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت**

**52- انسان و اعمالش**

**53- گناه و ثواب – حسنات و سیئات**

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله

**54- بهشت**

**55- جهنم**

**56- ابدیت، شفاعت، لقاء الله**

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن – تفسیر و تحلیل

**57- گفتمان های راهبردی قرآن**

**58- گفتمان های آموزشی قرآن**

**59- گفتمان های تبلیغی قرآن**

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

**60- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید**

**61- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب**

**62- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریع احکام**

جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی

**63- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر**

**64- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی**

**65- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن**

جلد نوزدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش،کمال، مقدرات و قیامت

**66- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان**

**67- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی**

**68- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال**

**69- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ**

جلد بیستم - گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

**70- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه**

**71- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور**

**72- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام**

**73- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام**

**74- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی**

جلد بیست و یکم - هدف آیات و سوره های قرآن

75**- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش 1**

**76- هدف آیات و سوره های قرآن – بخش 2**

جلد بیست و دوم - منتخب معارف قرآن در المیزان

**77- منتخب معارف قرآن در المیزان**